1

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب معایب الرجال

مؤلف بی بی صبیه محمد باقر خان استرابادی

موضوع

شماره قفسه

خط نرتل

شماره ثبت کتاب

۷۸۵۶۸

۱۱۲۰۷

نخست از ابتدا آرم شاه و جهد یزدان را که از اضلاع سمت چپ بعد آورده‌ایم

در آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری مطابق سال چهل و هشتم از جلوس سلطنت
با میمنت اعلیحضرت ظل الله میباشد در دار الخلافه طهران که پای تخت سلطان صاحبقران
شاهنشاه ایران جوان بخت پیر تجربه عادل باذل فریدون حشمت جمشید رفعت
خسرو مظفر منصور مؤید ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه است روزی یکی
از کسان کمینه که در دوستی بیقرینه بسر افرازیم تشریف فرمای کلبه ویرانه گردیده مرا مشغول
عمل پردازی و مزخرف سازی این کتاب دیده با کمال نامرغوبی و نهایت نامقبولی
وی را بسیار پسندیده و چنان خواهش مند گردیده که فصلی از حسب و نسب خود
و آباء و اجداد با شغل و عمل هر یک بیان نمایم بحکم المأمور معذور این مختصر را نگاشتم
با آنکه مفصلاً از شرح حال هر یک اطلاع کامل نداشتم ولی بعضی را از روی
تاریخ دولت علیه قاجاریه ابد الله دولتهم برداشتم این کمینه ضعیف مرحوم محمد قربان

سرکرده سواره استرابادی که از جمله جان نثاران این دولت قوی شوکت ابد مدت
قاهره بوده و در جنگهای ترکمانیه خدمتگذاری و جان نثاریش بر تمام امنای
دولت واضح و هویداست بعد از پنجاه سال خدمتگذاری سر در راه این دولت
داده شهید شد جدم مرحوم کربلائی باقرخان قوللر آقاسی خاقان خلد آشیان بوده در اوان
ولیعهدی در فارس خدمتها نموده چنانچه روزی در شکارگاه در حضور خاقان شیری را
با شمشیر دو نیمه نموده که آفرین از شیر عرین فلک شنیده بعد از شصت سال
خدمت در جنگ فتحعلی خان شهید شد خاقان خلد آشیان سر شیر اکبر را برده بود ده هزار
تومان خریده ببدن ملحق و دفنش نمودند جد دیگرم مرحوم حمزه خان از ایام
خاقان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شاهنشاه خلد الله ملکه در سر حد استراباد
مشغول خدمتگذاری و جان نثاری بوده تمام خدماتش در خاطر خطیر همایونی مکشوف
و هویداست چنانچه حکومتهای بزرگ در ترشیز و گیلان و سایر بلدان نموده
در تاریخ قاجاریه و بلدان مرقوم و مسطور است محتاج بشرح و بیان نیست اما
مادرم صبیه مرحوم آخوند ملا کاظم مجتهد مازندرانی ساکن بارفروش اعلی الله مقامه که

در تمام علوم استاد و منحصر بفرد بود و مدت پنجاه سال در دار الخلافه طهران مشغول
تدریس علوم و محاکمات شرعیه بوده بعد از فوت آن مرحوم مادرم سی سال
در حرم جلالت و اندرون مبارک مشغول بچه نگهداری مرحومه مغفوره حضرت
علیه شکوه السلطنه والده ولیعهد گردون مهد بود و چند سفر به آذربایجان رفته
و چند سال بچه نگهداری حضرت اشرف ارفع اسعد اقدس والا ولیعهد گردون
مهد روحنا فداه مشغول بودند و اکنون در عتبات عالیات زادالله شرفها
مشغول عبادت و دعای دوام دولت میباشد الحاصل این کمینه خود را
قابل تأدیب کردن رجال نداشته لهذا جواب کتاب تأدیب النسوان را گفته
و معایب الرجال نگاشتم تا معایبشان عیان شود و شاید دست از تأدیب
کردن نسوان بردارند در پی تأدیب و تربیت خود برآیند و از آن چهار مجلس و
فی الجمله از طریقه زندگی ایشان پس از آن سرگذشت خود را اقرار داده

مجلس اول اطوار اشرار الفجار   مجلس دویم کردار اهل قمار   مجلس سیم
در تفصیل چرس و بنگ و وافور و اسرار   مجلس چهارم شرح گفتگو و اوضاع

عبارات و اقرارات اجامره و اوباش   مشهور و این که مردان بل هم اضل است
زیرا که معلوم و معین است که این قسم رفتار و کردار و اطوار و گفتار از مردان با عقل
و شعور با کفایت در امور سر نزند پس اینها همه از قلت عقل و پستی رتبه و محل
از کسانی سرزده است که از بهیمه و انعام پست تر و از حیوانات موذیه شریرتر که خدا
وند تبارک و تعالی در حق ایشان فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل چنانکه مرحوم
مغفور سلطانی و معتمد حضرت خاقانی جناب محمد ابراهیم خان متخلص بکلونی در
در کتاب آداب ناصری شرحی مفصل فصیح و ملیح شیرین تر از عسل در حق این قوم
قوم دغل فرموده و بزبان ناطق حق مبین ایشان را بل هم اضل نام نهاده اما
چون بنا بخواهش خواهران این کتاب تصنیف شد لهذا این چند کلمه را بطور نصیحت
مینگارم تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که بدعای خیرم یاد و شاد فرمایند

نصایح خواهران بعون الملک المنان   سلام من بخواتین های آراسته و دوشیزه
گان نوخواسته بادا بدانید و آگاه باشید نصیحت بپذیرید و پند بگیرید تا در دنیا و آخرت
رستگار شوید خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که با آن گشت

و زرع ایشان باشید و نسل زیاد کنید و گرنه کار دیگر از شما ها عمل نخواهد آمد حال مثلی
خود تصور نمائید عقل و دوراندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری یا قوت و زوری
در خود دیده که با خصمان برابری کنی و یا آنقدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل
خرج شخصی شوی و یا آنکه یک اربعین پیمانه قاعده زنان درگاه حق جل و علی عبادتی نمائی
پس عاجزه و ناقصه همه چیز هستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازه شوی
از خانه بیرون نروی و پیرایه خود به دیگران نشان ندهی و در روی شوهر همیشه خندان باشی
و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بمیری هر لباسی که بخرد بپوشی بدور نیندازی و قهر
نکنی در شوخی و ملاعبت جری باشی در جنگ و نزاع خاموشی گزینی تر شوی را بکس
نگوئی در پی خرابی و رسوائی او نباشی دروغ و دغل مکر و حیل را پیشه خود نکنی مال
شوی را بدون اجازه او بکسی ندهی اگر از خود مالی داری از او مضایقه ننمائی
اما آنچه خواهران دینی من در صورتی این نصیحت ها را بجا بیاورید که شوهر مؤمن و صالح
پرهیزکار معصیت نکرده و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید تکلیف ما لا یطاق نفرماید
بهانه جوئی و ایراد گیری پیشه خود نکند سفاکی بی باکی را شعار خود ننماید بلی بار رفیق یار

از خانه فراری نباشد زن دوست نه امرد باز باشد و یا آنکه چون مردان بی‌غیرت بدون
جهت زن طلاق دهد اگر بدین صفات متصف نشد البته البته هرچه زودتر بهتر در خلاصی
خود سعی نمائی که هرچه زود خلاص شوی و در ایام جوانی و پیر نشده گرفتار نباشی بخین
گمشته خود را مستخلص نما

شعر

چنان مکن که به بیچارگی فرمانی	کنون که چاره بدستت درست چاره بساز

قصیده

در مدح اعلیحضرت قدر قدرت گردون بارگاه پادشاه جمجاه
خسرو صاحبقران السلطان ابن السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار
خلد الله ملکه و دولته

بهار و ساده و باده کباب و ریحانی	سماع و شعری و چنگی گلی گلستانی
خدا را بده داد و شاه و محمد نجوان	که داده است ترا زین دو خصلت نفسانی

ز حمد حق گذری مدح شاه ایران کن … که کرده است بعدل و سخا جهان بانی
چنان نموده منظم دیار و مملکتش … که گرگ با گله خسبد بجای چوپانی
ز فکر بکر و رای متین و وزرای پیر … نموده صلح با اهل اروپ و المانی
برای آنکه رعایا شوند آسوده … صلاح لشکر و کشور نموده ارزانی
ز قصرها و عمارت ز باغها و قراء … بنا نهاده در ایران که غیرت ویرانی
قرار داده خیابان ز شهرها و دهات … پر آب و سبزه و خرم چه باغ و بستانی
در این زمان نشنیده کس آنکه شه خبر … بعقل و رای نکو بخت همچه سلطانی
عجیبه کی بتوان گفت مدح شاهنشاه … ازان که ناقص باشد عقول انسانی
اگر چه در خور مدحش نیم دعا گویم … که مستجاب دعاهات در پریشانی
بوقت صبح و بهنگام شام میطلبم … هزار سال بقایت که در جهان مانی

و له ایضاً

قصیده در مدح حضرت اقدس اشرف ارفع اسعد امجد والا مظفر الدنیا و الدین ولیعهد کیوان مهد روحنا فداه

موسم آن شد که طبعم باز بنماید عیان … همچه بلبل کش بهار افزون شود آه و فغان
بلبل از شوق گل و گلزار بسکوید مدیح … منهم از شکر و دعاهای ولیعهد زمان
من مظفر آمدم از مدح او چون نام او … او همایون طالعست و پور شه صاحبقران
از جمال و از کمال و فضل و بذل و رزم و بزم … هر چه گویم مدح تو گفتند دیگر شاعران
هیچ مدحی در خورت نبود بجز شاهی که هست … من بگویم تا بماند نام تو اندر جهان
گر شهت خوانم بگویند شاه در ایران یکیست … این دم از نطق و بیان گویم جواب دشمنان
همین شه کو ملک توئی و آن شهنشاه بزرگ … این سخن گویم بدانند در جهان خود بخردان
تا ترا مهر علی و آل او بر دل بود … شیعیان بر تو ثنا خوانند از دل هم زبان
من یکی نیز از دعاگویانم و از بنده گی … سال و مه کردم دعایت روز و شب ورد زبان
پیش از این بودم بخدمت در حضورت روز و شب … مینمودم آن زمان از دولت واثیدم از زبان
درد و تیمار غم افزون بود در هر زمان … زانکه از قهر و فلاکت آمدم اندر امان
چون ولی نعمت توئی بر دیگران شه انمود … عرض حال خویشتن باز نما ایلان بیان
از خدا خواهد عجیبه کاین ترا باشد بقا … تا درخشنده بود این اختران بر آسمان

بسم الله الرحمن الرحیم

گرد کار را بنده نیم و پرورد گار را پرستنده که گلهای خوش طلعت از گل آورد و جهای پر
جوش محبت اندر دل آن را آرایش بوستان و از این یک آسایش دوستان بلبلان را
کاشف اسرار باغ و قمریان را مقربان بوستان و زاغ جغد را ویرانه لانه و کبک را
کهسار کاشانه زیر نشین خلعت کاینات ما تو قائم چه تو قائم بذات پس از
ستایش یزدان پاک درود و بر مسند نشین اریکه لولاک و اولاد طیبین و امجاد طاهرین
او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باد که هادی راه هدایت و ناجی رسم ضلالت اند
اما بعد روزی در منزل یکی از دوستان مجلسی از نیوان گرد آمده و انجمنی از ایشان گرم
کرده و این کمینه در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزار دستان گردیده و از هر
حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی مینمودم تا بنحاییکه دیگران با کار نغبت کشیده و مرا

زبان

زبان بسخن شناخت گفتم سخن پیر فرموده العیب داشته من از آنکی از سخنان من که دل پر دردی
و رنگ روی زردی داشت از دست تری نامرد خویش آهی سرد بر کشید و گفت اگر خواهی
خبر از دلهای داغدار و جگرهای پر شرار مانداری که این صحبت را غیبت میشماری و این حکایت را
عیب می پنداری آگاه کسی ز کار ما نیست کاو را نظری بکار ما نیست در جواب
چنین گفتم که اگر از کار شما آگاه نیستم ولی از کار خود آگاهم هر چه بالید حق دارید چون این
گفتم بهدیگر آمیختند و همه در دانستم او گفتند که راست بگو تو چه میکنید و گفتم این خبر را از قدرها
باید و این حکایت را کتابها باید روایت نماید تا زبان راست نباید صفت مشتاقی
گفتند معاذ الله دست از دامنت بر نگیریم تا حکایت سرگذشت خود را تماما باز گوئی
چون چنین دیدم چاره ندیدم انچه بر سرم آمده بود عرضه نمودم گفتم یا عزیزم یار رشد و خانه ام چون
غار و روزگارم شب تار بر حیرتشان افزود و غیرتشان رخ نمود زیرا که هرگز از شوی خود
شکایتی نکرده بودم و همه اوقات بر خلاف اخوات تعریف و توصیف صفات پسندیده
او نموده بودم و اظهار رضامندی و خورسندی داشتم اگر گاهی پی اظهار دل تنگی از شوی
خود مینمودم من او را ملامت مینمودم و دلالت میکردم که این را ضلالت است زیرا که

تقصیر از امانت نه از مرد اما ناقص العقل والایمان میباشیم و ایشان کاملان جهانند از آنجا که
تا انسان چیز را عیان نبیند و تجربه تمام به سر نبرد و کرم روزگار نچشیده سعی و سعی این غدار مکار
نکشد خردمند نگردد و چندی نیز زیر دامن گیتی چون پنجه به سر ده بودم اقدام به بینی هم از استعلام
غمزده‌ام بهای شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر تفصیل این
حکایات و سرگذشت خود را در ختم دفتر مختصر بلکه به هر چه تمام تر به شرح درج و مفصل خواهم
و بیان دیده گریان خواهد رسید آتش اندر سینه کی پنهان شود هر چه افزون پوشیش افزون شود
غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته پس یکی از خواهران بیان فرمود تعرفنا
داستانی تازه بشنو از گلگونهای فلک قصه پر غصه بسیار تلخ جگر سوز دوان است که
کتابی از نامردی که نادره دوران و عجوبه جهان است که اسم بد رسم او را تأدیب النسوان
نهاده بنده دیده‌ام و حال در اینجا حاضر است شما نیز در او ناظر شوید چون آن اوراق را ملاحظه
نمودم دیدم گوینده او را به اعتقاد خود زحمت شده و میخواهد مربی زنان گردد و جهلای چند را هم
یافته که هیچیک را از ناخردی نیافته با سلیقه کج طریقه لجاجت پیشه گرفته منش زبان برشته گیدن
نسوان دراز کرده بد اندیشه نموده و او را مفصل بده فصل فرموده که هر فصلی ایرادی غیر

واقع بسیار

واقع بسیار بیهوده و ننگ پر نقش تر از نقاش جنگ بر نسوان وارد آورده و او را نسبت بد
بدر انداخته‌ام و در خاطر زده ممنا طره می‌باختم و طرحی در رد او بهم می‌انداختم هر چند ما کجا و خیال او نه خبر
لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون به پارسی زبان از خوبی زنان چون
آب روان در برابر کتاب زشت این بی مروت آورم تا مردان بدانند که هنوز در میان
زنان کسانی چند از بلند نگونامی و ارجمند میباشند که و ناطقه هم در ایشان برو
چه خوش فرمود شیخ سعدی علیه الرحمه زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور هر چند مرتبه مردان متقی
اکمل و برهان و آیات قرآن از زنان برتری و بالاتری دارند قال الله تبارک و تعالی
الرجال قوامون علی النساء الی آخر الآیه ولی نه هر مردی از هر زنی افزون تر است و نه هر زنی
از هر مردی فروتر مریم و زهرا و آسیه و خدیجه کبری از زنانند فرعون و هامان و شمر و سنان
از مردان هست نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
شمر رات روز را پیره کن گر چه زن باشد که خضر و سیاهی چون شود گم ماه و تابش ظاهر است
تمام امورات دنیای دنی بالنسبه اضافی و نسبی میباشد ع زنان را همین بس بود یک هنر

مکرّات و مرّات مشاهده و عیان شده و بتجربه و امتحان رسیده محتاج بدلیل و برهان
نیست زیرا که جنسیت امریست فطری و انس بهر چیزی بمرور دهور رشتهٔ ایست طبیعی
بر عاقل کامل پوشیده نیست تم المقدمه فصل اول مصنف گفته اگر مردی دست
زن خود را بگیرد و بخواهد در آتش اندازد آن ضعیفه باید مطیعه باشد ساکت و خاموش
باشد ابا و امتناع نماید به به مولانا تو با این فهم و ذکا اگر کتابی بنویسی چه میشد چه [illegible]
مردان مکار غدار تبه روزگار که پیشه بدکیشه خود را این قرار داده اند که میگیرند زن
با مال و جهاز پیدا کنند و ببرند پس از آن بهر مکر و حیله و ظلم و ستم بانواع و اقسام
خوشی و ناخوشی مال ایشان را بستانند به اسراف و تبذیر مانند مال دزدی و دیوانه وار
سفیهانه خرجهای بیمصرف و بیهوده گیهای بیمعنی مانند کیمیاگری و قمار بازی جنده بازی
و بچه بازی یا مهمانی تماما را اتمام کنند بعد از آن بفقر و فلاکت و نکدی و نکبت افتند
و آن ضعیفه بیچاره را با چند طفل یا بیطفل طلاق دهند و پی دیگری طلبند شوند این
قسم مردان بی ایمان درین زمان چندین هزار اند تمام محکمه های شرعیه و عرفیه شهر
و بلاد دیه و قراء و ولایات مبتلا بظلم این گفتگوها از سالان دراز بوده و هستند تازه

بیچاره تو ناشی عامی پیدا شده رندان را ناصح گردیده و درینست که یکی از آن شیاطین تو باشی که باین
مکر و حیل این کتاب را بطبع رسانیده و خود را ناصح ایشان وانموده که این بیچاره را بچاه اندازی
عجب زانکه این نادان خود را ترتیب شده باصطلاح متفرنگین و متفرنگین سر بلیزه میداند
و خود را مقلد معلمین اروپ میکارد معلوم شد که نیم و بیزه هم نیست تمام اهل فرنگ این شعر را
مانند کتاب مانی و نقش ارژنگ دانسته نقش کارها و کردارهای خود مینمایند عربیه
اِنَّ النِّسَاءَ رَيَاحِينٌ خُلِقْنَ لَكُم وَكُلُّكُم تَشْتَهِي شَمَّ الرَّيَاحِين تمام نسوان را مانند دسته گل دانسته
در برابر ایشان کمر خدمت بمیان بسته کمال اتحاد و اتفاق بدون شایبه خلاف و نفاق
با یکدیگر دارند بلکه اکرام و احترام از زنان بیش از مردان نمایند مصنف برخلاف اهل اروپ
وحشت خود زشت خود در زشت کو تماما در تحقیر زنان میگوید تمام محاسن ایشان را بمعایب
موهومه و مجعوله خود میپوشد اُفٍّ لَكُم وَلِمَا تَصْنَعُون فصل دویم در حفظ زبان گفته
که زخم زبان بدتر از زخم سنانست ع حق است این سخن حق شاید بهفت
چه خوش گفته جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامٌ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ شعر
آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جانستان نکند اما از روی انصاف در هیچ

عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی کسی کسی مثلا شده است بگوید قربانت بگردم او در
جواب بگوید زهر مار تا مرد صد بار زخم زبان بزن نزند و زن زنا ملا کند زن یکی نه جواب
زشت ندهد جواب هر جنگی یک جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است ولی
تا بحال دیده و شنیده نشده که کسی در جواب بد خوب و در جواب زشت مرغوب گفته
و نوشته باشد خصوصا زنیکه در خانه نشسته و در بروی خود بسته ممنوع از تمام مراودات
و تحصیل محاسنات و ادب و تربیت و معاشر و مباشر ناقصات و ناقصان باشند اطفال
و صبیان و دختران و نسوان و گرفتار روزگار و صدمات و زحمات خانه داری و بچه گذاری
و نگاه داری و نهمه امورات متوالی با وجود اینها همه تا چندین بار زخم زبان نشنوند
بجواب شتاب ننماید و این خود بر شخص عاقل کامل منصف عادل پوشیده و پنهان
نیست هر چند مصنف کتمان نموده فصل سیم در گله کردن زن از مرد گفته و این را
عیب بزرگ شمرده که باید هرگز هیچ زنی از مرد خود گله ننماید دیگر نداند که گله از
روی محبت و مروت بر میخیزد و هیچکس از بیگانه و مدعی و دشمن گله ننماید
اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی اگر مرد از روز اول بهمان

وضعی که در اوان عروسی و زمان دامادی بطور مهربانی رفتار کرده در نیامده و گفتار و اطوارشان را
تبدیل و تغییر ندهند همان وطیره و ترتیب شده خوی خوش گرفته بوی ناخوش هرگز
بمشامشان نرسیده زیرا که زن لابد و ناچار است از همه جهت اسیر دست مرد
چه باشد غیر از مرد خود کسیرا نبیند و نمی بیند و نمی شناسد جز آستان توام
در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست فصل چهارم در قهر
کردن زنان گوید و این را عیب دانسته و حال آنکه اگر ما بین زن شوهر نباشد پدر و
فرزند مباش باشد نه عداوت بلکه محبت و مودت تمام باشد ناز کردن و قهر نمودن
بهترین ناز معشوقان است و شیرین ترین عشوه محبوبان خوشترین شیوه مطلوبان است
که مرد را آناً فآناً آزمایش در پایه و اندازه محبت میباید مصنف تمام ناز را اکثیر و قهر شکار
فرض نموده و تمام مردان را سلطان و خداوند ... اگر صحبت مزاجی گاهی روی
و هر از قبیل تخلیه من باید باشد آنکه عیش و زندگانی نخواهد بود نه محبت نه مروت
نه فتوت داری من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری نه چنین است و تمام
طبایع را این پس بهتر آنست که مصنف چون شعوری ندارند دیگر برای نسوان

نشود نعوذ بالله و نستجیر الله   **فصل پنجم** در راه رفتن زنان گفته که زن باید
قدمها را آهسته بردارد و سخن را نرم و ضعیف بگوید مثل کسیکه تازه از ناخوشی
برخواسته باشد بلی این زن از برای مردی خوب است که امیر کبیر باشد یا خونخوار و شریر
مردم آزار که نه کبر و کار خانها همه مردانه و بیرون خانه و زنهم عقیم که کار خانه و
اولاد نه احیاء و نه شغل شبانه و روزانه قطعاً مراقبت مرد نماید و مرد هم با اهل
عیش نباشد یا اگر هم باشد در بیرون خانه عیش نماید و الا زن بیچاره با مردم بی عصمت
با اینهمه کارهای بسیار مشکل و دشوار باید طرف میل مردهم باشد چگونه میتواند این
قسم رفتار و مراقبت کند چون عبد ذلیل در خدمت رب جلیل خداوند منان
این قسم تکلیف مالایطاق به بندگان نفرموده که این مربی جدید به نسوان میفرماید
گویا این مرد تمام عالم را مثل خود فرض نموده و به اندازه وضع خیالات خود ترتیب زندگی داده
و دستور العمل به اهل عالم میدهد شکر الله مساعیکم مردم مختلفند در اینها و طبایع
مختلفند در سلیقه و صنایع متضادند در خلقت و فطرت همه را بیک چوب میتوان
راند قانون شرع که پیچیده و ارکان تمدن را چیده انسانیت تمام ترتیب یافته و در

انعدام

انعدام که چه کیفر پیدا شده بخیالات موهومه که مخالف تمام قوانین ملل و دول است
مهملاتی بر هم بافته و هیچ نگر از نامندی نیافته اسمش را تأدیب النسوان نهاده و بنای بدعت
گذارده   ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش   اگر بنای ایراد
گیری از زنان باشد تمام هنر را عیب کرده   اگر ناطقی طبل پر یاوه ئی   و گر ساکتی
نقش گرمابه ئی   اگر چون ملک بر پری ز آسمان   بدامن در آویزدت بدگمان
ولی اگر مقام انصاف و مروت الفت و محبت باشد که هنرش بینی و عیبش چه
دوست نبیند بجز آن یک هنر   بیچاره زنان که از هر طرف بدیشان میتازند شعرا
هجا مینمایند عقلا داد و بانش زبان میزنند و اسمش را نصیحت میگذارند و از
فضیحت میسپارند در همه زمانی چنین اوانی که بر هر عاقل واضح است کتاب
تأدیب النسوان هم پیدا میشود و قوز بالای قوز و درد بالای درد میگردد با وجود این
میگویند هزار زن بفدای یک مرد اگر انصاف است بگویند الفهم الفهم یا للعجب
و تحلی فی الفرج   **فصل ششم** در غذا خوردن زنان است چنین گفته که باید زن
در سر خوان گوز بر سفره نان و دور از نشیند دسته انگشتان غذا بخورد و حرف نزند

و صدا نکند و جواب کسی را نگوید یعنی لال بازی در آورد و از روی مروت و انصاف
نگرید تا نکه با چندین طفل کوچک و بزرگ بر سر خوان و سفره مهمان این قسم رفتار
عیان نماید دیگران اطفال بر سر آن سفره مرغی باقی بگذارند یا فرصت
بکسی در غذا خوردن میدهند اگر زن ساکت باشد آن بچه گان کاسه خورش را
در سفره ریزند و یا سفره را بر سر پلو ریختند زن همچنین باید برود پیش سر را
بگذارد و در گوش بچه بگوید بابا بی تقربات آرام بنشین حرف زن اطفال
زنده گانی را برادر و مرد او حرام و طعام را تمام میکنند باید زن و مرد با بعضی
اطفال خورد گرسنه بمانند و ظروف شکسته بلی اگر بگیرد و باکیش آن
برسم فرنگ بروند در مهمانخانه شاید بتوانند دستورالعمل او رفتار نمایند
اما فرنگ از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحت نامههای امم مختلفه تعلیم زنهای
نجیب ترتیب شده عالم بچندین علم در سر منبر با مردان اجنبی می نشینند و
وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته میرقصند اما آداب دین
اسلام دیگر است زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و زحمت شکذاری

به قالمند

چاپ شده مخصوص زنهای ترتیب مصنف سلیقه شخصی خود را دستورالعمل داده
چنانچه گفته زن باید از شوهر دور نشیند این هم همان فرض خدمت کاریست که
که پیش خود خیال کرده و سابقا گفته عرض نموده والا الفت و محبت عاشقی و معشوقی
با این رسم و این قسم اختلاف کلیه دارد که هیچ قسم تصور نمیتوان نمود خداوند هوش کرامت
فرماید   فصل هشتم در پاکیزه گی و آرایش و زینت و نظافت و خوش بوئی و خوش
خوئی و خوش روئی زنان گفته تمام مطابق سلیقه ذات خواص و عوام است اما بشرط
آنکه اسبابهم از همه جهت فراهم بوده باشد فقر و فلاکت که اسباب کثافت است
مفقود باشد غنا و مروت که موجب انواع طهارت و نظافت موجود و مردم
خوش خو و زن دوست نه امرد باز بهانه جو و خشن پوست که زن آنچه را در کمال دقت
و مشوقیت نماید و بجا آورد مرد بدخوی بهانه جو زبان حال گوید   ملکت آنچه تو ظنم
نقای تو به عقربم گو زن تو دست منه بسیار دیده و شنیده شده که زنان
وجیهه معقوله دارند بدیشان میلی ندارند و فکر هرزه گی خود هستند چنانچه
یکی از اقوام که در انجام کتاب مهد و سین بود این حکایت را مناسب خواهش

نموده و خود نوشته است ربطی باین کمینه ندارد حکایت کرده اند که مردی زنی
بسیار وجیهه داشت که با او هیچ میلی نداشت هر روز بر آن عنوان ازادی و بهانه
میگرفت و از اندرونی خانه به بیرونی قهر کنان و جامه خواب کشان میرفت شبی
بیلازمی در نیمه شب امر فرمود که بروند از هر جا نگه هست امردی حاضر نمایند چاره نوکر
در پی امرد آواره و در بدر شد هر چه تفحص نمود نیافت بخانه یکی از خویشانش که بادی
زیبا و قدی چون سرو و رخساری داشت فرود آمد جستجوی نمود خواهرش گفت برادم
بسفر رفته خودم حاضرم نوکر بیچاره گفت آقای من امرد با زنست تو را نخواهد گفت
لباس امردان پوشم و خود را مانند ایشان آرایش و نمایش دهم شاید نفهمد
و میل نماید بتو جایزه و انعام دهد نوکر از بیچارگی و طمع راضی شده زن خود را مانند
پسران ساخته روانه گردیدند تا بخانه رسیده آقا صدای در شنیده برای بسمه دعا
برهنه دویدان زن امرد نما را چون جان شیرین در بر گرفته بگمان اینکه او غلمان
از بهشت برین است از شور شوق و گرمی وجد و ذوق رخت ناکنده بر رودلی
تخت و فرش انداخت چون زن عادی نبود راه کوه تنگ نمود آقا گفتم بزرگ زن

فرمود زن

فرمود زن بجهه اشتباه کاری ترک زن را بهانه خوبی دید دست از اسافل نکشید
آقا چنان فشرد که نوکر پس در از حسرت برد در حین زد و خورد و آورد برد دست
آقا فوراً دست زن امرد نما رسید به پس بردن دست او دشت فشردن آن آقا
نمود و جستجوی آلت رجولیت میفرمود با دقت و زحمت معلوم کرد که مرد نیست
و زن است و محل فشردن از پیش است نه از پس تغیری شدت نمود که نوکر شد در
حیث المال بیچاره از نوکر با آبرو گیر رفت فریاد بر آورد که ای نوکر زود این مرد
چیست و آنکه آورده ای کیست نوکر متحیر و مضطرب گشته از روی اضطرار گفت آقا
آمد عرض کرد که مقصود از هر دو یعنی بیاید خود را بکه ندارد و این همه تغیر نشد د
بکار نیارو فرمود آنکه زنست عرض کرد آنچه امرد دارد و این نیز دارد چه فرق بکند
آقا فرمود امرد ذکر دارد و آنکه ندارد نوکر عرض کرد که در بچه وقتی ذکر را چه خواهی گفت
میخواهم وقتیکه بدو زنش میبندم با ذکرش بازی کنم نوکر عرض کرد ذکر است دور دیده
بدزد او نه و با ذکر این نوکر بازی فرما آقا بی اختیار خندان شد که و نوکر طرف
اقامت نماند از روی تخت زیر رنگ درخت افتاد از جمیع تخت ذکرش پر پرد از باغ

کرنش را دید صیحه زد و بیهوش افتاد فاحشه باز گر بیچاره ترسان و لرزان مخفی در فرار
دیدند آنچه از وزن سبک و از قیمت سنگین در آنخانه بود برداشته بدر رفته خانه شاگردی
از اندرون بیرون آمد آقا را باین حالت دید فریاد کنان دوید و خانم را خبر کرده
خانم مضطربانه دوید تا بر سر شوهر رسید جامه درید و فریاد کشید اشک بارید همسایه‌ها
جمع شدند طبیب و جراح آوردند تا آقا را بهوش آوردند بیچاره آقا از گه خوردن
خود پشیمان با این صدمات و زحمات چنان رسوا گردید که دیگر جای ورود در وطن
ماندن را ندید لابداً سفر دور و درازی اختیار کرد این است حالات عاقبت اکثر از مردها با زنان
و فاحشه بازان و قماربازان و کیمیاگران و رفتار شان با زنان و رفتار زنانشان
با ایشان فاعتبروا یا اولی الابصار   فصل هشتم در لباس پوشیدن زنان
گفته اگر زنها شلوارک شده و طنبه و عرقچین کلچه دار خوش آیند بپا کنند و بسر نهند
خیلی خوبست با طریقه عاده و لجاج پیش نهاد خود نموده و سلیقه کج خویشتن از آن
قرار داده گویا این ابیات زشت از برای زن این مرد بی سلیقه گفته شده
عرقچین سرت زرمه را را   زر جامه چین چینت بلند بالا   تو همسر منی شلخی میسر ها

اگر کسی نخواهد

اگر کسی نخواهد من میخواست نظرها بالا   حاصل آنکه هر زنی باید بطریقه و سلیقه مرد خود
رفتار نماید و کردار خود را از قرار میل شوهر نماید بسیار از زنان که نظر بر ذوق مرد عمل نمایند
از لباس و اساس با طرف میل مرد نگردند بجهته خوبی بدان مانا بسیار از زنان خدا نشناس
و بسیار از زنان انواع لباسهای قیمتی ظریف و لطیف از مال خود برای خود و شوهر
خود میخرند و میدوزند می‌پوشند و میپوشانند با وجود این هیچ در نظر مرد بهجت
نمیاید و آن زن بیچاره همیشه تباه کردار و سیاه روزگار در انظار ایشان خوار و زار
پس هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست بخصوص در این زمان که هیچ نظم و نظامی در کار نیست
کارها همه بحث و اتفاق است پس تکالیف غیر معلوم و تألیف معدوم نفاق
و نفاق محو و الفت و اتفاق مفقود   فصل نهم در آداب خواب گفته الحق درست
و راست بدون کم و کاست گفته با زن شرط غنا و عدم فقر و فراهم بودن اسباب زندگانی
از همه جهات نه مثل ما مردم ایران فقیر و محتاج بنحویکه سی سال یکمرد و زن در زیر
یک لحاف کرباس از سر شب تا صبح زرد و ظرف بکنند رواج گنجه و غصه
امورات زیر و بم عجیب و غریب در زمستان و تابستان تمام صحاب از فقر و جهودی

احمد ابرازی

و جهل است و بس و الّا هر زنی شوهر بد از خوب فرق کند و مرغوب از غیر مرغوب
تمیز دهد محتاج باین همه روده درازی نیست آنکه تشبیه ازاکند رود به مزاج احتیاج است
احتیاج است احتیاج دیگر در سایر آداب و حرکات و تغیرات در جامه خواب
که زن از برای شوهر باید بیاورد و کمند شرحی مخصوص و تفصیلی مفصل که تمام از روی
سلیقه شخصیه خود مصنف میباشد بدون دلیل و حال آنکه اکثر و اغلب مردم بر خلاف
سلیقه او قسم دیگر حرکات و تغیرات می پسندند و به نحو دیگر از زنان طالبانند ما ملاحظه
که از شخص منصف باشعور اَظهَرُ مِنَ الشَّمس و اَبیَنُ مِنَ الاَمس است آنکه نزد ما ادب
و ترتیب نیست چون انواع و اقسام از خواص و عوام زن و مرد خوب و بد هر دو
میباشند صفات حمیده و رذیله از همه به همه قسم مشاهده میشود اگر باید ترتیب شوند باید
بشوند ترتیب هم موقوف بتمام قوانین تمدن و تدین ملتیه و دولتیه شرعیه و عرفیه و کشوریه
و لشکریه میباشد باین دو کلمه مردم بهیچ وجه من الوجوه ترتیب نمیشوند جناب مصنف
کتاب تأدیب النسوان که اینهمه زحمت کشیده اند و رنج بیهوده برده اند فصل
دهم در آداب صبح از خواب برخاستن زنان گفته که باید زن صبح از خواب

برخاست فوراً از اطاق برود بیرون و مرد را بگذارد به کنیزان و خدمتکاران معلوم است
که این نصیحت را برای چه کرده است برای آنکه خانم که رفت آقا انگشتی به کنیزان و
خدمتکاران برساند و این را برای خود عیشی قرار دهد حال از روی انصاف و مروت
بنگرید بعد از آنکه آقا با خدمه این قسم رفتار نماید آن خانم بیچاره دیگر چگونه میتواند با آن
جماعت وحشی مشغول ریاست و تحکم و خانه داری نماید رسوم خانه داری برچیده و اوراق
زندگی پیچیده و یوم خرابُ البلاد و عذابُ العباد هویدا و دیده خواهد گردید اگر
خانم بگوید خدمه فرمان نمیبرد یا اسباب دزدیده آقا گوید از غرض است اینهمه عیب
از یک شوخی با خدمه پیدا خواهد شد آنجا که عرض شد کار مردان خوب است فسانه
مردان بد زیاد و بی حساب است نعوذ بالله من غضب الله همچه معلوم میشود که زنان
در این زمان بهتر از مردان در این زمان هستند زیرا که ایشان محجوب و ممنوع از
مراوده و مخالطه میباشند کمتر صفات رذیله و قساوت قلب دارند چون
ضعیف الحس و الجسم و ضعیف العقلند چندان شرارت از ایشان بروز نمیتواند اگر هم
بروز نماید تقصیر از مردان ایشان است بدلیل آنکه مردان تربیت کننده زنانند در ...

اسیر دست ایشان از انجات که اینهمه مصایب پیدا شده خداوند صاحب ایشرا

برساند اللهم عجل فی فرج مولانا و صاحبنا صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن

و مروج القرآن

هو الکتاب مصائب الرجال

بسم الله الرحمن الرحیم

خالقی را ذو اکرام که کمترین عطایش برترین ثنای اهل زمین است و در از قیر انسا کریم
که فروترین عنایتش بالاترین دعای اهل امکان و تمکین ممکنات را زمرونی
بلاکش و عاشق و معشوق و نمرونی را در وادی حیرت مات و مبهوت فرمود
حوا را با آدم و زلیخا را با یوسف همدم فرمود و در از فراق شیرین مجنون و خسرو را بنگر
مقرون یوسف را معشوق زلیخا و مجنون را عاشق لیلی فرمود اگرچه انجم جو ثم و
ریثم همه از جهل و بر بنده کان سهل منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی
شانه و عما یقولون و بعد از ذکر ثنا شکر و دعا تمدیح و تمجید پاک بر روان
تابناک جان جهان که برترین ممکنات و بالاترین موجودات است باد و صد

احمد مرسل

احمد مرسل که خود خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست و حدیث قدسی در
حق فرموده از ره پاک لولاک لما خلقت الافلاک بعد از انشا پیشینیانه حمد و ثنا از
برای خدا و تمام انبیا درود از هر سو در بر روان خلیفه مطلق و وصی بر حق ظاهر و باطن
جانشین او و اولاد طیبین و امجاد طاهرین او باد که مستجمع جمیع صفات حمیده
دعوی و بری از تمام صفات رذیله اند اما مرد باید که در هر زمان و هر نفس
عمر عزیز گرانمایه و زمان نزیر قیمت پایه خود را به بطالت و غفلت صرف ننماید آئین و
شریعت سید المرسلین را از دست ننهد در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی
خاضع و خاشع باشد و در همه احوال راضی برضا و قضای او گردد به تدلیس و تلبیس
ابلیس خبیث در چاه ضلالت نفتند و مار ره جهالت از خود بتدریج ببرد و گم کند مرتکب
ملاهی و مناهی و معاصی نشود شهوز امرده و دل از زنده دارد و از برای خلق خفت کشند
تا مردم از او در راحت باشند عبادت بسجاده و دلق نیست عبادت بجز خدمت خلق نیست
باطن را از خیالات باطله خالی و صفات را صافی و ذات خود را روشن و نورانی
دارد و شتر سایه خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب تا نکه

در باطن و ظاهر شقاوت و سفاهت را پیشه کند و همیشه در اندیشه بد باشد با قبح و غل
و باطن پر مکر و حیل از جهل پر شده از جهل و در عصیان و طغیان مرید شیطان و در شرب
مدام و تمام ایام در استعمال چرس و بنگ بی نام و ننگ نه از فسق شرمی و نه از
خالق آزرمی گاهی از راه شعبده و حیل به شیطنت و تزویر بر فرق چنین خیمه بدگوهای
خود را از فلک و مظاهر ملک گذارد و با جبرئیل امین همنشین و با اسرافیل همسر و قرین
کرده و می قدمی به صدق و صفا بر ندارد و گاهی هیچ ایام بکام دوستان نبوده یکدم
نزند مگر از برای کارهای بد و یکقدم نزده مگر از برای خود و عمر عزیز گرانمایه و ایام از
جنبه پایه را از سیف و شتاء و صیف و [illegible] کارهای زشت در میخانه و گشت
از پی معشوق و می نغمات چنگ و نی شمشی بروز و روزی بشب آرد و ایام خود
به بطالت و غفلت گذرانده و این قصیده مخمس درباره این قبیل اشخاص گفته شده

لمؤلفه

این مردهای بی‌هنر بی ننگ نام و در بدر گفتارشان بی اثر کردارشان پر خطر
تنها از ایشان خون جگر
خالق از ایشان سال و مه هرگز ندیده جز گنه ایمن ز ایشان [illegible] گیرد از این صد زنده به
ایشان بوند از بد بتر
فسق و فجوری کارشان و تزویر و بالی بارشان پیوسته شیطان یارشان بر نیکوان آزارشان
بسته همچون خوک و خر

آلت [illegible]

اگر گیب باز و بشکنند کز نزار دو میرنهند مکر و دغل در او دمند تو در اچه بد رو میکنند
از مو به مو پا تا به سر
فرموده حق چون زن بری بر سنت پیغمبری چون حق ز زنا میخوری در مذهب خود کافری
باید روی اندر سقر
گر فانکحوا را مخبرید از بهر نسل زن برید ز احکام دیگر منکرید حق زنان پنهان خورید
بیچاره زنها چه خبر
بی حق زنها میدهید بر عکس سختی شان دهید جور و تعدی میکنید هردم گکشان میزنید
در روز و شبها منتشر
در عیش جمله محرقی بر دود ایشان غرقی از شدت بی همتی بی کار و بار و زحمتی
احوالشان از بد بتر
بی عقل و هوشند از ازل از خشم کور از دست شل در حق ایشوم و دغل فرموده حق بل هم اضل
کالانعام ایشان خوبتر
هرکس ز بطن آمد شقی اینجا کند مشتقی هر کو سعید آمد تقی از بطن مام همچون نقی
با داد افرایش جان و سر

مجلس شراب در وقت غروب آفتاب گروهی سفله و بی تمیز هرزه گرد و هرزه گرد
بیغیرت و نامرد گرد هم گرد آیند که از کردار ایشان گرد از دل مرد و نامرد برآید
بخانه یهود در دود میخانه نصارا گذار ابرسم کاسه فروشان باده نوشان سه
شاهی عرق و یکشاهی سیراب پر مست مست و کامیاب احمق عربده جویان
و زمزمه گویان از بعضی گذرهای خوفناک خود نمائی کنان و سینه چاک میکنند
و بعد فدا و اندیه شود اما آنان که بزرگان و خوانین و اعیان و اشراف اند

امرا و وزرا و صاحب‌منصبان عظام ولی چیچ ا[illegible] عوام کل الانعام در منزلی
خاص بغیر اختصاص در محفل یکی از خواص با هم متفق و منتظم جمع و مجلس را چون
شمع روشن کرده‌اند از شربات آنچه باید و از جواهرات آنچه شاید شراب همدان
می ناب اصفهان چکیده خمر شیراز و خمرخمهای اهواز جوهر دو آتشه اردبیل عرق
مسطکی زنجبیل رام و ریزندی عرقهای چهل درجه مرندی شامپه و کنیاک بردو
و اسپانیاک از هر جا دست دهد و هر چه مست کند تمام حاضر ساخته و ساغرها پر
و از مزه‌ها و کبابها و آجیلهای پرورده و آچارهای شمرده از لحوم طیور رمیان شتنون
کبک و دراج و بوقلمون تیهو و کلنگ و قرقاول و خروس اخته و ماهیهای قزل
آلا سرخ کرده و بچه انواع ساز و نواز چنگ و سازنگ بربط و رباب خوش آهنگ
نای و دف بر لب و کف داده و نغمه سرائی داده و دور اول که سرهای باده گران
و نغمه سرایان از باده‌ها و نغمه‌ها گرم گردیده و چشمها از شرم و رویها از آزرم
یکطرف دو از ساز را نواخته شور و نشور یکطرف غنای می گوید که هی خبردار
یکطرف جام شراب از خنده بر لبها چو گل یکطرف سیخ کباب از گریه گردد اشکبار

بربط و دف

بربط و دف یکطرف گرفته آهنگ پاک شور لعبت بغم الکف از یکطرف در انتظار
و در آن میان هر کس قدری دیوانه باشد دور دویم چون آتش زبانه کشد و زبان
به دشنام گشاید و این را گمبهر خوش مستی پندارد اول بصاحب منزل رو کند
و گوید جاکش قلیان کم کشش ها را باش بهزه و لوس سیاسش خودنمائی مکن
مهمانداری بکن رفیقی که پهلویش نشسته بندهایش گسسته سر را برهنه کرده و تنه را
پهن نموده به او گوید قرمساق مست شده یاوه و چند میگوئی دیگری گوید کهنه
کم از کبود نیست هر دو مست شده‌اند باده در دلها و دهشان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند کم کم قال و مقال بلند شود و سئوال و جواب
ستیزه انداز هنگامه برپا کرده دو پاره جدال بالا گیرد آشفته یکی و گفت و دشنام
و آن گفت و را جواب دردم آن گفت با این خوش منش و این گفت با آن گرم مجسم
القصه سخن از فحش بگذشت هنگامه بهشت و مشت کم کم بنشسته‌ها برخواسته
برخواسته‌ها برای جنگ آراسته کار بچوب و چماق از مجلس و اطاق بیرون
حیاط و باغ کشیده دستها بقبضه قمه فرو رود و قداره‌ها کشیده شود چوب بی‌محابا

کلها درآورده شود بر سر دمغز کمیه بکر فرو کوبند های های چزی شلان قرمه قرمه
کرن کشان بگریز بگریز زخم داران ناله آخ آخ سر و دست شکستگان نیلم نیلم
سپدلان آئینه ساد سرنگون شکسته بر در بریده کون این غرق خوی ان
غرق خون این از برون ان از درون این مختصران بیخبر لمؤ الفهما
عفاش برف آمد چنون ملبوس کرد از تن برون میخورده کشته
سرنگون دیگر نیکبر دفنون اندم شود از خواخو اف برچنین تف بر خان
لعنت بر ایشان هر زمان هر کس کند از بحر دان رحمت ببیند بیکران
از قالق هر شام و سحر یکی قی کنان دمرافتاده یکی ناله کنان کو را فتاده
دیگری در چت الخلا ریدن سر گرفته دران وقت پلپسهای من پلپسها
گرسنه پا برهنه خبر شده از در و دیوار فرو ریخته یکی را شکنجه کشیده یکی را دست
پا ربچه نموده یکی و برزن گشتند که رو به اداره بزند با این احوال زار همه
نالان و گرفتار چند نفری که کمتر خورده و اندک شوری دارند واسطه شوند که
به پلیسها التماسها کنند که آبروی زنان مرزند و از میان خانه بر

ابخز

برخیزید بیرون روید آنچه باید و شاید شما داده شود فردا از خجالت شما بیرون آییم
پلیسها که بنده معاذالله کار از اینها گذشته راپورت بحضرت والا شده برده شما
نه چندان دریده که بتوان رفو کرد چاره بجز بردن و کتک خوردن و حبس شدن و جریمه
دادن نیست ان میرزایان از ترس ان که واسطه سایرین شده بودند هر چند میگویند
تقصیر نداشتند اگر کمی خوردند که فراوان خوردند ما فایده نمیکند لابد هر قسم
که میشود مبلغی بنایب داده مستخلص میشوند آنهایکه توانائی دارند خود را بخانه میرسانند
اما بچه حالت بندها گسسته سر و دست شکسته خونین و نالان افتان و خیزان از این
طرف زن بیچاره این نامرد در پیچ و تاب فردا از سر شب تا سحر منتظر رب بام که از سر شام
دیک طعام سرد شده و بر همه حرام گشته که آقا میرسد در میزند خانم پابرهنه میدود
در را باز میکند چه شولی بیند و چه درد سری چه دست و پائی و چه جزع و داد و فغان گاهی
پای دیوار میخورد و میافتد و بر میخیزد گاهی پای دیوار میخورد و میافتد و بر نمیخیزد خانم
با خدمتکاران کمک کنان کم کم او را کشان کشان تا بجامه خوابش میبرند و از سر
رباش مینهند خانم و خدمتکاران میرزایان آن طعام سرد شده و بر همه حرام گشته

ملتجی از رفتن بیرون و ترس لرزان و قوت میخورند و میخوابند صبح بعد از آنکه آفتاب
پهن شده و نماز از ایشان فوت گشته از خواب مرگ که فی الواقع این نوم اخ الموت
است سر بر میدارد و زن بیچاره آنچه میسر بوده که آقا همه روزه میخورد آماده مینماید ولی
آقای نامرد با رنگ و روی زرد گره بر ابروان افکنده که مبادا از حکایات دوشین
حرفی بمیان آید تا زمان بیرون رفتن خانم میگوید امروز چند روز است که خرجی
نداریم حال آنچه ممکن است التفات کنید آقا در کمال تغیر میگوید دسته چهار روز
پیش پول دادم دیگر از کجا بیاورم بلکه آنچه میدهم برای خود بر میدارید و صرف خود
میکنید و یا آنکه ذخیره مینمائید پیش از این قوه ندارم خانم میبیند اگر گفتگو را زیاد
کند کار بجنگ و کتک کاری خواهد کشید لابدا ساکت میشود آقا از خانه بیرون
میرود و در بین راه برفقا میرسد گذارشات و احوالات از یکدیگر جویا و برای همدیگر
گویا میشوند یکی از آن میان میگوید که در خانه فلان که یکی از رفقا و برادر است مجلس
قمار خوبی برپاست اگر میل دارید برویم و ساعتی مشغول شویم رفقا همه برفتن
و قمار کردن قرار میگیرد مجلس دویم قمار بازیست رفقا باتفاق بر در آن خانه

بی بی

رفیق شفیق میروند دق الباب میکنند صاحبخانه میاید در میگشاید با روی گشاده و
دهان پر خنده سلام میکند همه میدانید که سلام روستائی بی طمع نیست چون میداند
که هر چه بتواند کلاه بر میدارد و گوش میبرد با یاران در کمال مهربانی و زبان
چرب و نرم میگوید قدم رنجه فرمودید بر سر و چشم من جا دارید خانه تعلق بخود
شما دارد بنده هم یکی از غلامان هستم یاران چون صاحبخانه را مشفق و مهربان
و مردی چرب زبان دیدند مرفه الحال و فارغ البال داخل خانه گردیدند بعد از
نشستن میگویند برادر جان دوش چنین خیالی بسر ما آمده است از شما میپرسیم که
یکجای مستحفظی در قرار بدهید تا آسوده باشیم صاحبخانه میگوید هیچکس حق ندارد
بدون اذن و اجازه داخل خانه من بشود شما آسوده باشید خاطر جمع مشغول بازی
بشوید از اسباب و آلات قمار هرچه بخواهید از قبیل شطرنج و تخته نرد و آس و ترن
و گنجفه و غیره حاضر است چون شطرنج بازی مشکل است و دو حریف دانا و حاذق شهانی
میخواهد و تخته نرد هم مشکل است چون بر دو حریف به آمدن طاس است چنانکه گفته اند
طاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است پس آن گروه فقط آس میخورند مشغول آس

ناس دسته سرگرم ترن زدن جمعی مشغول گنجفه بازی کردن بقسمیکه تا بعد از زوال
وقت بول کردن و غذا خوردن نمیکنند اگر از خانه یکیشان خبر بیاورند که مریض
برحمت ایزدی پیوست گوید که در خانه امانتش بگذارید اگر گویند که زنت زا
خواسته میگوید بگوئید بیمار و مرد نیست اگر گویند طبیب کار بر درست گوید خیلی خوب
که این زمان پول میخواهد امروز صبر کند انشاءالله فردا تمام طلبش را میدهم اگر
نقشم بیاورد و اگر گویند که ضعیفه شما اکنون فارغ شده یک پسر آورده ندارد گوید
غذا قدمش را مبارک کند تا فردا پستان مادرش شیر بیاید القصه صاحب ایشان
زیاد است اکنون وضع بازی ایشان را شرح دهیم یکی میگوید خبر گر این بازی کمت
صاحبخانه میگوید مشغول باشید و حواس از هم مپاشید هر چه بخواهید در یکدم آنفنیه و
عیان مینمایم در این گفتگو بند که ترپ ظهر را بیاندازند صاحبخانه تکلیف نهار میکند ایشان
نان و پنیری بول بول میخورند باز بتعجیل هر چه تمام تر بر سر بازی میروند تا نزدیک غروب
آفتاب یکی از آن میان که اندک ایمان و اعتقادی دارد فریاد میزند که یاران
نماز قضا شد آفتاب غروب میشود تعجیل کنید و نماز را بتعجیل آنکه زیر لب است

زیاد میکند

زیاد میکنند بقسمت کن که ورق ده من باخته ام کی گذارم پولم را ببرید بهر طور است
رفقا را راضی و گرم بازی میشوند تا ساعت چهار ساعت از شب گذشته صاحبخانه شام حاضر میکند که بسم الله
بیائید بخورید و بنوشید بعد در بازی بکوشید باز پیش نهار عجله کنان هول هول خوران شام را
میخورند و دستها را عوض شستن پاک کرده سرگرم بازی میشوند تا نزدیک سحر وقت
استجابت دعا ایشان گرم بازی آن گفت که دو و پولی این گفت که بیرم دو قامی
تا طلیعه صبح صادق بر آن قوم کاذب گذشت نزدیک بسر زدن آفتاب آن منافق
مؤمن نما فریاد میکند که یاران نماز عجله با تصورات آنکه زیر لب بود دستش را نگاه
کرد و دید چهار بی بی دارد گفت برادر چه قدر میگوئی من نماز نمیکنم و دیدم دیگری
دستش را نگاه میکند چهار شاه میبیند میگوید ده تا هم به همین آنکه ایشان را نماز
ترتیب و تحریص میکرد دستش را نگاه کرد چهار آس دید نماز را فراموش کرد
میگوید بیست تا هم به همین الماس تو بیا از جانبین زده میشود حریف چهار آسی برد
زیادی میزنند و آنچه نقدینه در مجلس یاران بود در برداشته مدبر میرود و یاران دیگر
متحیر و حیران یکی از آن میان میگوید رفقا حضرت آدم جد ما ساعت بد انیت دیگری

یکی

گفت سرداری هم نداشت دیگری میگوید قبا و کلاه هم نداشت القصه آنچه رخوت
وغیره از یاران بود دیگری از زنها برده و بدر رفت باقی ماند ثلث و برهنه از گردن
این است که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّمَا الخَمرُ وَ المَیسِرُ وَ الاَنصابُ
وَ الاَزلامُ رِجسٌ مِن عَمَلِ الشَّیطانِ فَاجتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ الحق کلام الهی کلام
الملوک ملوک الکلام است حال یکی را پایان کنیم با بقیه اقیاس فرمائید یکی از زنها
که پاک باخته فکر کنان چرت زنان مرده وارد خانه خویش میکرد در رفته و از طاق
نشسته و در عالم حیرت غرق گشته با خود خیال میکند که اگر من چهار آس بودم
خوب میبردم البته نقشم نیاورده و یا حریف تیپ هم انداخته و گر نه من بسیار
با ملاحظه بازی میکردم خوبست حالا تلافی ما فات و تضییع آن اوقات قدری
اسباب از خانه بردارم ببرم بفروشم و از بهای او قدری هم بنوشم دوباره تقرا
بازی کنم شاید این مرتبه نقشم بیاورد و آنچه باخته ام باز برم خیال را قوت
داده از جای برخواست هرچه زینه زنش داشت از جبه و صندوق در
آورده روانه شد در حیاط زنش مخبر شد نزدیک آمده سلام میکند عرض میکند

آقاجان دیار مهربان این چند شب را کجا بودید حال کجا میروید میگوید توجه کار داری که
کجا بودم و به کجا میروم ضعیفه میگوید پس خرجی بده این چند روز را قرض کرده ام دیگر کسی
قرض نمیدهد آخر این رسم زنداری نیست مرد که اینطور نمیشود اگر زن نمیخواهی طلاقم
بده بیوه باشم بهتر از این شوهرداریست زن که این حرف را میگوید مرد چنان
مشت به دهنش میزند که دهان ضعیفه پر خون و دندانش از دهان بیرون
میافتد زن فریاد کنان و افغان زنان مشغول گریه و ناله میشود آن فاسق فاجر
چماق را میکشد را آنچه میتواند آن زن بیچاره را میزند و از خانه بیرون میاید در
بین راه و همین تفرج و نگاه دچار رفیقی درویش و گرفتار حریفی که ریش که نام
عنبر عبیس اهل چرس و بنگ و انیس قلندر آن بی نام و ننگ برده مانند
سقز دست او را میگیرد باو میاویزد و میچسبد که قربان مولا کجا بودی کجا میروی بیا هم
تفریح میزند و عذر میاورد فائده نمیبخشد لابد با او یار میشود میگوید خیالی داشتم نشد
حال هر کجا قسمت باشد میرویم و هرچه پیش آید میکنیم در طریقت هرچه پیش سالک آید
خیر اوست دست یکدیگر را گرفته سیر کنان از راه خیابان میروند تا منزل آن

روش جدید و شغل فرید میرسند وارد میشوند جمعی از طایفه درویشان و زمرهٔ
رندان بدکیشان خبردار از خیال ایشان گشته مجتمع میشوند مجلس را گرم و
دنبک و تریاک اساس کرده درویش هم از کشکش بنای شرب دخان
و سیر شهود و عیان میگذارند یکی از رندان قدری چون سنان علم میکند و قدم
نیز در آمد و رفت میگوید ما چند ایام درویشان در ایشان همیشه پریشان
میباشیم به دودی قناعت کرده ایم که وجودی ندارد در این میان یکی بر پا میگردد
میخواهیم که وجه نقدی از جیب اخراج و ما را بی تریاق کند تا سیری کنیم و خیال
اندر شویم رفقا هر یک باتفاق وجه مقدوری فاک رفع نمایند مبلغ جمله را
این عمل پسند آمد و از روی ریشخند در رمند آمد یکی از آنها که سید القوم
خادم الفقرات وجه ها را میستاند مبلغی جمع میشود چرس و بنگ که
اراده اش بنگ بود حاضر مینماید تریاک و خوراک نیز آماده و مهیا میگردد
یاران مشغول اسباب دخان میگردند بانواع و اقسام مختلفه خورند و کشند به
اصطلاح خودشان لول شوند قلندران در ایشان قدح بنگ زنان و قلیان

بچرکی دوده

و دود افروزشان سر ایشان گرم گردیده و دیده‌هاشان چشم خیالات باطله میکنند
یکی بمعراج و قاب قوسین او ادنی میرود و دیگری خود را در بهشت برین با حوران
هم قرین می‌بیند یکی بخیالات اشتباه پادشاه بر تخت سلطنت کامرانی و دیگری از اندیشه
وزارت و صدارت عظمی و یکی در فکر فلاحت و زراعت خیال باطل و وهم عاطل را
ظاهر و هویدا پندارد نه مشاهده و عیانش نام نهد شعر از خیال صحبتان و خشکیان
و زخیالی فقرشان تنگ شان عمر عزیز گرانمایه و اوقات شریف بلند پایه خود را بین
مهملات و مزخرفات و اعمال زشت در خرابات و کنشت صرف میکنند ای
فاسق فاجر بنیاد اساس او چیست که قدری و منزلتی داشته باشد چه بیند بحال
عاطل و باطل او که ورا به و خوش داری و از نبودن او خاطر شورش شنیده ام
که لقمان حکیم در وقت مردن پسر را وصیت فرمود که میدانم بعد از من رفقای
نااهل ترا بکارهای قبیحه که فسق و فجور باشد راهنمائی خواهند نمود زنهار بشنو که از آنها
از سود و بهبود دنیا و سعادت عقبا محروم دارند آنکه صاحب رکاکت و فطانت و زیرکی
هوش و معرفت آراسته است بگفتار بیهوده ایشان فریفته نشود که مصاحبت

ایشان از مار گزنده تر است چنانچه گفته اند مثنوی ای برادر بگریز از یار بد یار بد
بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
اما چون انفاس بهیمه مایل کارهای زشت و ممنوع است چنانچه فرموده اند
اَلْاِنسانُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ تو هم جوانی و لازمه جوانی چنین است خواستم
اگر مایل شدی اول تماشای مجلس یاران را نما که باده در آخر مره افتضاح کارها
میکنند اگر قبول کردی از وقت مختاری و اگر قمار بازی میل نمودی بالملاح
که استاد جمیع قمار بازهاست بازی کن اگر خنده و بازی خواهی نمود اول صبح
ایشان را دریاب که تازه از خواب برخاسته باشند پس بعد از چند
مدتی بفراواری و حزن و انده و پسر برد تا زمان بازدید رفقا رسید هر روز
بدیدن یکی از رفقا باتفاق میرفتند تا شبی در سرای دوستی محرم و رفیق همدم
سخن از میگساری در میان آمد از اظهار گذشت به ابرام و اصرار کشید
پسر ساده در نوشیدن باده لابد و ناچار گشت نصیحت پدر بزرگوارش را بخاطر
آورد از دوستان خواهش نمود که چون شما میدانید که تاکنون این کار
نابکلم

ناشایسته و قبیح را پیرامون نگشته امشب شما مشغول شوید تا اداب و رسوم
از او بیاموزم بعد از آن اندک اندک شروع نمایم رفقا بجهت ترغیب رفیق
رضا گردیدند مشغول شدند دور اول نگاه نرگسی دور دوم بسر گوشی دور سیم
چهارم جگرها سوخته و رویها برافروخته هر یک آنچه در باطن داشته بنای اظهار را
گذاشته باده نی در هر سری شری کنید آنچنان را آنچنان تر میکند اما
زنان که پرده آوازی داشته با مغنیان هم آواز گشته و آنکه قدری از رقص
میدانست با رقاصان به شکن شکن و چرخ زدن و رقاصی کردن شدند
و آنکه باده کرو خنک جو بود صدا را مثل صدای خر که اِنَّ اَنکَرَ الاَصوات
لَصَوتُ الحَمیر بلند کرده به دشنام دادن و خنک گفتن یکی و دیگران میان
با او متقابل شده بعضی میانجی شدند جنگ و نزاع بالا گرفت کار بچوب و
چماق و داطلاق کشید پسر چون چنان دید بر روان پدر احسن داد و دین
گردن خود را بهر دو دست گرفته بدر رفت و بخیال سایر نصایح پدر افتاد و
گفت خوب است برای شخص کامل در قمار که بیلاج باشد بروم بحضور اقا و

بجستجو افتاد شخصی نشان داد که در گلخن حمام منزل دارد چون رفت دید که
ناگهر در خاکستر نشسته پیش رفت سلام کرد خواهش بازی نمود بسلاح
گفت که قاپ را پرتاب کن بر بام پسر پرتاب نمود گفت برو در و آمده است
چون رفت دید که راست گفته است برگشت گفت از که در قمار چنین استادی
چرا لخت و برهنه گفت برو پیش هم باجناق است پسر متحیر ماند و بر روان پیر
رحمت فرستاد و با خود خیال کرد که از فواحش نیز باید مطلع شد علی الصباح
بعد از نماز روانه خانه فواحش گردید از قضا رفیقی داشت در نزدیکی آنها
منزل داشت به در خانه رفیق رسید دق الباب نمود رفیق در گشود بعد از
تعارفات رسمی مقصد را پرسید پسر بیان نمود رفیق او را بر بام خانه برد
و تمام فواحش را باو نشان داد زمانی بود که تازه از خواب برخواسته هنوز
پیرایه نکرده و بیار استه با دهانهای گندیده و موهای ژولیده چشمهای قی آلوده
رنگهای زرد شده با سر درد خمار سیگار برابر دهان زده چنانکه شاعر گفته است
این سر که دو ساله برابروی شدت گر انگبین شود نه نشیند برو مگس

پسر چنان

پسر چنان آزرده خاطر شد که رغبت نگاه کردن دو مرتبه آنها را از بام زیر آمده از خانه
بیرون شد در بین راه رفیقی درویش مسلک که پیاله‌اش را گرفته که فقیر مولا کجا میروی
پسر گفت بخانه میروم درویش گفت امروز باید مرا سرافراز فرمائی و تنزل فقیر
تشریف بیاورید پسر قبول کرد و باتفاق یکدیگر روانه شدند تا وارد منزل گردیدند
پسر دید دو نفر دیگر در آنجا میباشند بعد از نشستن صاحبخانه از جا برخواست
قدری چرس حاضر نمود و در سر قلیان گذاشته آتش نهاده دودی گرفته
بعد از آن تعارف به پسر کرده که برادر جان بکش تا سیر الی کنی پسر گفت به
این دو رفیق دیگر بکشند تا من ملاحظه کنم اگر خوب چیزیست بعد هم حاضرم
رفقا صحبت خود را داشته قلیان را کشیدند و صرفه زیادی کردند به اصطلاح
خود بیشان لول شدند سرگرم کار خود گردیدند پسر دید که یکی از آنها دو زانو
نشسته هر دم سلام و تعارف میکند دیگری را دید که متصل دستش را دراز میکند مثل
اینکه چیزی را جمع کند و در میان زیر جامه اش نهان کند یکی دیگر را دید سر را بر زمین گذارده
دیگری را بر انوده همی میگوید بگیر افتادم بگیر افتادم پسر از این اطوارهای مختلف بتعجب ماند

که چرا چنین میکنند بعد از حاجت بجا آمدن خواهش نمود که هر یک حاجت
سیر خود را بیان فرمایند تا منهم سیری در سیر شما بکنم آنکه سلام میکرد گفت
فقیر مولا بعد از کشیدن قلیان دیدم که بر لب نهر آبی نشسته ام سید
و ملا عبور میکنند بنده با ایشان سلام و تعارف میکردم دیگری گفت
بعد از لول شدن دیدم در مجلس بزرگی هستم که تمام اعیان در اطراف نشسته اند
عمر بنده مرا از پاچه زیر جامه ام در آورده کلفت و دراز میشود آنچه جمع میکردیم و پنهان
میشود دم او بیشتر پرده دری و رسوائی میکرد این سیر بنده بود آنکه میگفت
بگلخن افتادم گفت همین طوریکه مشغول سیر بودم که دیدم ملکی آمد گفت میل
داری ترا به آسمان ببرم سیاحت کنی گفتم منتهای آرزوی من است گفت
بیا تا برویم گفتم من که نمیتوانم پرواز کنم گفت من ترا میبرم انگشت خود را کرد
در مقعد من بهوا برد تا به آسمان رسیدیم ملک مقربی بما رسید بانگ زد که
این شخص فاسق فاجر را چرا آوردی الان مستوجب عذاب خواهی شد آن ملک
که مرا برده بود ترسیده فوراً مرا رها کرد من التماس میکردم که انگشت خود را
نکه با

کم شماید شاید بگوید من کیر کنده که از آنجا نمیفهمم پس مجبور باشد که این چه عیش و خوشی
دارد این چیزها خود را گرفتار کرده اند از کار دنیا و آخرت باز مانده اند
نصیحت پدر بزرگوار خود را بجا آورده و بر روان وی آفرین فرستاده چه
نطفه پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
ازین طایفه حالاتی مکرر دیده و شنیده اند که خود را در مهلکه و خطرهای بزرگ
انداخته از کوه و بلندیها خود را بزیر انداخته و کارهای بسیار قبیح و اطوارهای
خیلی مضحک دیده شده چنانچه گفته اند حکایت چرس کشی روزی از عطاری
چرسی خریده استعمال نمود و رفت بحمام مشغول نوره کشیدن شد همینکه تمام
بدن را نوره کشید بفکر اندر شد که چرس این عطار کیف نداشت خیال اذیت
وقت وارد تا از حمام بیرون آمد بهمان حالت برهنه و نوره کشیده بدکان عطار
رسید گفت فقیر مولا این چرس شما هیچ کیف نداشت ما را مغبون نمودی خود را
مغبون نمودی عطار بی اختیار بخندید و فریاد کرد که ای الهناس ببینید چرس
من کیف دارد یا ندارد خلاصه چه میکشیم و در چه پرداختیم مطلب از اصحاب الرجال دور
بن زاد

ایشان را در مجلس چرس گذاشتیم البته تا حال کیف چرس بی واهمه و ترس از
سرشان بدر رفته ترسم تریاک شد جیب سکون چاک شد عقل یکپر نهاد
حرمت دین مبین اما این تریاک کشی که او را باصطلاح خودشان وافور مینامند
از جمیع معاصی بدتر است و او را ایک حسن است که شهوت را کم میکند این است که
بیشتر زنها مرد تریاک کش را دوست ندارند و یک عیب بزرگش این است
که مرد معینی دارد اگر موقع نرسد احتمال ضرر بلکه بیم مرگ دارد و قدر کشش از دو نخود
الا ماشاء الله هرچه بالاتر تصور کنی بعضی ها که مدتی کشیده اند از خود تریاک کیف نمیبرند
شیره تریاک را میکشند و آن شیره را از سوخته تریاک گرفته در دیگ ریخته جوش میدهند
تا قوام بیاید بعد او را بعوض تریاک بحقه میچسبانند چراغی روشن کرده و سر را بر
بالش میگذارند و میکشند کیف این شیره از تریاک بیشتر و کیفیتش زیادتر
و این طایفه از جمیع مخلوق پست تر و رذل تر نه از غیرت و همت در ایشان اثری
نیست از شغل و عمل ثمری نه فکری جز تقی لاابالی زرد رو بدخو بهانه جو خصایل رذیله
در ایشان جمع است شعر جای وافوریان کنج مبال ابرو سنج و مثلث دو خال

دو بین چنگ دو دو بدان چنگال   یک بدندان چو شیر غران   مجلس چهارم
در جلاس الواط و اوباش و شرح گفتگوهای ایشان این گروه انبوه را فرق
مختلف و طرق متکلف بر انواع و اقسام است غیرت و حمیت در ایشان معدوم
شیطنت و سبعیت بر ایشان مخدوم گروهی بی پروا لاابالی بمعنی یاوه گو
جنگ جو هرزه پو عیب گو جاکش بوکش کون کش لحاف کش حرتی
حسرتی مستی وحشی قرتی چتی سکار سیار را از ان جمله اضل بعضی از انها
سرباز و فراش گروهی بنا و داش قلیلی کار کرده از بهر معاش انهائیکه بیکار
هرزه و اوباش چند نفری یک پسری که آب میخواراو طالب خوش گذرانی
بیچاره را پیدا نموده با او رفاقت نمایند و به اصطلاح خود شیخ او را او گویند آنچه
ان میخواهد انما باید خرج این جانوران عقرب و رطیلا که منزل خوش گذرانی
و مکان خنگ کوئی در قهوه خانه روی سکوها با بالای پا شاه و وزیر در نظر نیاورد
عیاذاً بالله خدا و رسول را نشناسند از خرافات و مهملات باتفاق د
دروغ در کمال اشتباه و فروغ قصه گفتند گی تو بکر بند جز تقصیر علی وقتی از حسینند

و پابند خاور سپیلی حنده بودم و در خاطر خواهی چنان بودم که در تمام شهرها
شهرت و آوازه بلند کرده بودم که همه شتیبان شهر و رفقای همسر شنیده و فهمیده
بودند آنچه پیدا میکردم از بی‌دل شیدا خرج آن بود با بها میخوردم اگر آن سعیرت
ما را ول کرده رفیق عباس داش علی شد و دیگری که به برادر رشت را در خون
و سپیلت را در کون که من از تو بیشتر خرج کرده‌ام و صد سه خورده‌ام و بوتی
خرده‌ام مدت شش ماه پسر جعفر لختی را میخواستم و جوات گفتگو را هم داشتم تا بیزار
رفعت و مرارت با هم جور کردیم مدتی بجوار رنگ میکردیم تا شبی در بغل هم
تنگ خوابیدیم خواستم تا پرده ناموس و تنگ او را بدرم و چادرش چرا
کنم ناکام دل روا که ناگاه حسن باقر آقا از خواب بیدار و از کار ما خبردار گشت
گفتم شعر کنون پخته شد لقمه خام من که گرمش بدر کردی از کام من از آن شب
به بعد آن بی‌غیرت نامرد دیگر با ما اختلاطی نکرد دیگری از شتیبان روی سخن را
بر بیکر داند با ایشان که ای برادران خیال نکنید که همین شما در عالم این خرج
کرده‌اید و این تصنیف برای شان خود میخواند شتیبانگه از همه

شان

شان کلاقبا من قبا زر و تلانی دارم خوشمن بهتر از این پیراهنم کار خاتون باجی
شهر زلیت پیچ که با نوزده آجیده‌ها زیرتر از این گیوه ام کار شیرازیت و شهر ملکی
پیچ شتی ندارد گیوه تخت نازک‌تر از این یکک هزار تا پرنیم او یکک سه زیر پیچ
شتی ندارد نه گیوه محکم‌تر از این دیگری که ای برادران این چند روزه دنیا را
باید عیش کرد مگر این تصنیف را نشنیده‌اید که درباره شتیبان گفته‌اند شعر از
دست تو شال بسته دارد آنچه که دارد بفروشش بکن خرج قران و دل دلدار
هم دست آرای شتی بیچاره برو بیشش و توبگذار آن طاس کلاه نمد ز الف
دم از دکه به پا نخوری ملک کر خوردی و مردی تو به پریک بگذار از این کار و
برو بیش وز بگذار القصه گرسنه دیگر جمعی از خوبان حسن فروشان دسته دیگر حریفان
و کشان نگاه کنان بقول مشتری شاعر چه در دکه اهل و ادا کدام فتاد
دوش بدیدم نشسته گرد یکی حلقه گرد فروش بهای از لطه رایم
گرم گفتگو نکنند و از این سخن بگان خلق را خروش یکی از نهیب ریش غنی
ناکسش و دل ریش یکی از فروغ حسن غزل خان و باده و ایش یکی گرید

اشرفی بود تیغ گردن من بی کاره گردن زیر زد بیک گردش در این گفتگوها
کرم کرد که در ان میان به آوازه بلند سرود امیمن بروشش ایا طفل ازو
فدای لحاف تو برهنه است تیغ من کجا شد غلاف تو باری این گروه از
مردان حیث ایشان چون خودشان از صبح تا شام در کوچه و بازار و مجلسهای
حرام گردش میکنند چنانکه شاعر گفته زن که در کوچه ها تنگ باشد زن
نباشد چه جای مرد یک الحق درست فرموده و مولوی نیز میفرماید قده قده کنند این
ارض و سمات جنس خود را بچه گاه و گهر بات و خداوند تبارک و تعالی در قرآن
مجید فرموده الزانی لا ینکح الا زانیه اما طایفه دیگر از نجبای الوالعهد اکثر
مراجب موروثی و وظیفه خوار معاش اند که شغل و کاری ندارند از قبیل طلبکار و پرکار
دعا هاچ بیچاره و رباخوار و پول دار و تاجر مال مردم خوار که شاگرد و در دکان که نشسته
و خود بار قضابه الواطی کردن مشغول است یا برادران و پسرهای ناظران که
همیشه پولدار بیچاره و بیکاره در گشت و گذار یا در میخانه یا قهوه خانه یا چلو خانه
یا در حجره جوانی و یا در الان کاروان سرائی یا دوکان تاجری در هر جا جمع شوند

تمام اخبار

تمام اخبار دولت و اطوارهت را نقل کنند و جعل نمایند فتنه و آشوب را در کار
این مردم بیکار است از صبح تا سه ساعت از شب رفته ول گردی هر ره گوئی
مخارج های یومیه میکنند اگر زنهای بیچاره شان از درد دل و با قولنج و یا درد و سل
بمیرند دنیا ندارند یا پول ندارند که قند یا نبات بخرند و معالجه نمایند هیچ و لی لباس فرنگی و
لابد ناچار با این مردان بیچاره روزگار بگذرانند تا خداوند عالم برای ایشان فرجی برساند
اگر بخواهم شرح معایب و سخنان و حکایات این طایفه را بیان نمایم نه زبان را یارای تقریر
و نه خامه را قوه تحریر مثنوی هفتاد من کاغذ شود و این گروه نیز از جمله مردانند الحکم لله
شرح زن داری مردها آنچه دیده و شنیده شده است زمانیکه مرد زن میبرد ابتدا ...
پیش از بردن زن برای او فرستاده چون زن بخانه شوهر میاید مجبور میشود و چاره ندارد
لابد مشغول شوهر داری میشود اما اول از شرایط زن بردن انست که مهریه زن را باید
و مردان این زمان هیچیک ادا کردن مهریه نپرداخته اند چنانکه دیده و شنیده شده گفته
همه مردان است که مهر زن را که داده و گرفته پس از اول خیال دادن مهر را ندارند
این است هر که صد تومان سرمایه ندارد پانصد تومان مهریه میکند و این شهها

نفهمی و تقلب است اگر چنانچه خداوند عالم فرموده است عمل ننمایند وَاضْرِبُوهُنَّ
هرگز میانه زن و شوهر نزاع نخواهد شد کمتر کتک زنند و بهم بخندند بهتر است تا زیاد کتک زنند
اما چنانچه در نگاه داشتن زنها خداوند فرموده است فَاِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ و حال
از مردان هزار یک زن را بغیر مرده خدا نگاه داری نمیکنند شکایت مشهور که ایام سیاه
بخت است که تا چهل روز سفید بختی نداشته باشد اما زمان سفید بختی که تمام شود بهنگام
سیاه بختی بیچاره آن زن همه محسناتش مبدل بعیوبات میشود چنانچه حکایت کرده اند
مردی مدت پنج سال بزنی عاشق بود بعد از زحمات بسیار و مرارت بیشمار وصال دست
داد و او را بزنی گرفت بعد از مدت چهل روز سفید بختی روزی از روی بی میلی نگاه بصورت
زن کرد و گفت ای یار عزیز در چشم مبارک لکه ملاحظه میشود از چه وقت عارض شده که من
تا بحال ندیده بودم زن جواب داد گفت از زمانیکه میل و محبت شما کم شده است
اگر بدیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی مردانیکه زنها را بخواهند و عاشق و بیقرار
باشند و میل خود ببرند اغراض قسم پیش بگیرند پس وای بر آن زنانیکه فلان
خاله و خانم باجی چادر نموده پیدا نمایند البته این زن طرف میل مرد و مرد طرف میل زن نخواهد بود

چنانچه بعضی

چنانچه بعضی از مردها میگویند اگر زن خود را ما نبینیم و نخواهیم و این شعر شیخ را ورد زبان
کرده زن نو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید بکار اما چنان نیست ای غافل که
ما نقصان را عیب بگیری درست تصور کن ببین این کار خوب است زنیکه تو یک سال نگاه
نداری آخر سال طلاق بدهی او بی شوهر نخواهد نشست لابد شوهر میکند آنچه هم یک سال نگاه
داشته طلاق میدهد و زن دیگر میبرد پس از زن تو را برده و تو نیز زن او را دیگر عقد
نکاح لازم نیست مثل حیوانات و بهائم و بالطریقه بعضی مذاهب مختلفه تو زنت را بده
در حقیقت زن خود را بده بهتر تا کُلُّ جَدیدٍ لَذیذٌ برای شما میسر گردد این قسم زندگانی
نمائید تا زمان مردن حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمه
یکی از فقها و عقلای مرد است این صلاح را برای ایشان دیده و پس ببینید مردمان
بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها بسر زنها میاورند چنانچه میگویند از کشتن بالاتر
صدمه نیست اگر مرد زیر آبکشه عوض آن زن مرد را نکشند در این صورت خون
زنها را هم هدر میدانند بیچاره زنها نه قوه مقابلی نه اختیار گریز بزبان حال میگویند شعر
زورت ار پیش میرود با ما با خداوند آسمان زر دو مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست

بروی عاجزان را شکسته دست ضعیفان را بسته بر دل گذری که دهانی بجز زور مندی اما
زنان از ساده گی و بی کینه گی که دارند هر چه سختی و جور ببینند با یک بار که شوهر مهربانی کند همه را
فراموش نمایند همچو کودکان قطره طفلی ما در بروی سینه زند ببوی دامن مادر گریزد
و این خبر گواه قول است که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده اگر یک بار شوهر به
زنش بگوئی ترا دوست میدارم تا زنده است فراموش نکند اگرچه دروغ گفته باشی
چنانچه مرد ترک دو زن را حکایت کنند که دو مهره ابی داشت بهر یک زن داده بود
و هیچ کدام از مهره دیگر خبر نداشته و در حضور ایشان بزبان ترکی میگفت گوی مهره هر
کیمده دیر منیم جانیم ان ده دیر یعنی مهره ابی پیش هرکدام از شماهاست جان منهم در آنجا است
ان دو زن ساده همیشه خوش حال و از شوهر راضی بودند و همه گفتگوها برای عدالت است
چنانچه خداوند عالم در قرآن به پیغمبر امر فرمود برای زن بردن مردها که چهار عقدی بزند اما
بشرط عدالت اگر نتوانید عدالت کرد پس یکی بهتر است و آیه شریفه این است
اَلّا تَعدِلوا فَواحِدَة و در این زمان مردیکه عدالت کند اکسیر اعظم است اگر بعضی از
از مردان بخواهند عدالت نمایند مثل صاحب گوی مهره عدالت میکنند ان هم اگر است

نه عدالت

نه عدالت اگرچه مردان بدلیل آیه قرآن که خداوند فرموده است اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیم مکر را هم
از زنان میدانند اما بدلیل و برهان معلوم میشود که مکر زنان هم از مردان است اگر مکری بد آنها
از ایشان آموخته اند مکر عجایب نداری این سخن یاد که باشد در طبع آدمیزاد اگر بخواهی
مکر مردان را شاهد مکنی زنهائیکه دو زن میبرند دروغ و مکرا پیشه خود ساخته مذمت زن تازه
که میرسد میگوید زن اول کنیز تست خدا کند طلاق بگیرد یا بمیرد تا من و تو خلاص شویم پیش
زن کهنه که میاید میگوید خانم جان من غلام توام و ان را بجهت کنیزی شما برده ام تمام شبها
مرا و او را دارید خدا توبه داده است این دو زنگی را است گفته اند که مرد دو زن رویش
سیاه است تا چه رسد به مرد سه چهار زن که پشت در و خانه او در دنیا و در عقبی خَسِرَ الدُّنیا
وَ الآخِرَة وَ هُوَ خُسرانٌ مُبین این یک نکته از مکر مردانست و خداوند تبارک و تعالی در قرآن
نیز از مکر مردان فرموده وَاِن کانَ مَکرُهُم لِتَزولَ مِنهُ الجِبال اما این کار مردان با کمال و با
اعتقادات نعوذ بالله از مردان هرزه اوباش فاسق نشناس و فاجر خدا نشناس که هر
بلا بر سر زنها میاورند چنانچه دیده و شنیده ایم شب که بخانه میایند زن بیچاره شام شب را
درست کرده و خود را زینت داده اسباب مزه و شراب حاضر ساخته آقای نامرد بد

از رنگ زرد دارد خانه واز همه بهانه مثل حرام است چرا جنس نو داون نگرفتی
پنج سیصدم زردفتی ازین قبیل بهانه وارد زیاد خواهد گرفت اگر کسی دیگر را بخواهد
یا میل زنش نداشته باشد ساعت بساعت بر یک خلق وارد قات تلخی خود
میافزاید که چرا مادرت آمد یا پدرت چنین گفت یا شام خوب نشد یا سفره کج است
بالا و بلا پاینها پاک است یا کاسه و ظروف چرکست دیاکید این رنگ چیست خودرا
آسیابان کرده وگرد غبار مثل خون خرمالیده زن بیچاره با هزار اشتیاق و شوق
و ذوق خود را زینت داده چون چنین میشنود از محبت شوهر مأیوس میگردد اگر زن
با صبر و حوصله باشد هیچ نگوید همین گفتگو تا شب به آخر میرسد اگر زن تند خو و اندکی
چمن باشد یک کلمه جواب بگوید اگرچه از راه گله باشد همانند کتک سختی میزند که استخوان
هایش میشکند القصه شبی همچو روز قیامت دراز بر آن زن بیچاره میگذرد آن شب را
تا بصبح نخوابیده صبح زود شوهر از خانه بیرون میرود البته از زن دماغ گفتگو را نداردو
که بگوید خرجی نداریم یا فلان چیزمان تمام شده است یا بچها گرسنه و برهنه اند شب زن
بیچاره چنان گذشت روزش را چه عرض کنم ناچار است زار لنگک خورده گرسنه با آن بچهای

نان‌شناسی

نان شناس خدا نشناس باید از خود خرج کند اگر خود نداشته باشد قرض کند تا شوهر قرض را دهد
و رفته کی باید بگیرد زن نجیب باید صبر کند یعنی تاکی مگر زن بنده خدا نیست چه خدا
برای ایشان حق قرار داده مردان پنهان میکنند و بر عکس فرموده خدا عمل مینمایند
مگر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ
پس نگاه داشتن بخوبی یا رها کردن به نیکوئی و خدا برای بنده کارش صدمه
و سختی نخواهد چنانچه میفرماید لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا و مردان بیشتر از قوه زن
توقع دارند اگر فرضا زن از خود مالی داشته باشد یا از میراث یا مواجب دیوانی یا کسب
بازوئی همه را میخورند و منت هم ندارند چنانچه روزی دیدم مردی از کسان خود را که
زنش میگفت زن هرچه دارد مال شوهر است گفتم مگر شما دین یهود را دارید گفت
خیر دین ما هم چنین است گفتم اینکه شما میفرمائید دین یهود است و آنچنانست اگر زن
یهودیه شوهر کند و دارای صد هزار تومان باشد تمام از شوهرش میشود و آن
زن غیر از مهریه حق دیگر ندارد اما دین اسلام چنانچه خدا در قرآن فرموده است
وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ و برای زنانست بهره از آنچه کسب کرده اند و این

حکم خدای رحمن دستگیری از پیری و درماندگی زنانست بدلیل اینکه زن تا جوانست
همه کس طالب و نگهدار وی‌اند اما زمان درماندگی پیری هیچکس او را دارائی
نمیکند اولاد و شوهر و وابستگان همه دست برمیدارند شوهر زن دیگر میبرد
پسر هرچه دارد خرج خود و زنش میکند دختر گرم شوهرداری و بچه‌گذاری میباشد
از چهار از هیچیک از انها منفعت و راحتی نمی‌بیند اگر مالی از خود داشته باشد
این چند صباح پیری با و چندان بد نخواهد گذشت اما اگر اندوخته نداشته باشد
در فقر و فلاکت افتد چنانچه گفته‌اند مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود
پیری و نیستی در واقع مرگ همه وقتی راحت و فرح است الخصوص در این زمان
که زنان از ظلم و ستم شوهران زود شکسته و پیر میشوند اما ظلم و ستم مردان انواع
و اقسام است گروهی هرروزه فسق و فجور مینمایند بعضی ظالم و بی پروا که اگر زن
از روی نفهمی یک حرف بیمعنی بزند چنان میزنند که بمیرد اشخاصی بهانه گیرند هر قسم
زن رفتار کند عیب میگیرند جمعی دیگر متکبرانه و امیرانه حرکت مینمایند هرگز با لب
زن خنده نمیکنند بازی و ملاعبت را عیب میدانند چون آن خو را خوی پرورده برشت

با انکه

با آنکه عزم و معاش چون کنی شفقت نفرماید در دهن اما چنان نیست مگر نه اینکه
خداوند در قرآن فرموده است وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ معاشرت کنید با
زنان بخوبی نه اینکه با کمال درشتی و سختی خداوند تبارک و تعالی مردان
و زنان را عاشق و معشوق هم خلق کرده نه ظالم و مظلوم آنکه عالم است گفتش آمدی
کَلِّمِینِی یا حُمَیرا میزدی در مقامیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با زن خود این قسم
رفتار و گفتار فرمایند پس دیگران چرا چنین رفتار میکنند الحمدلله سلطان
عصر نیز فرموده پیغمبر را بعمل میاورند و از قدیم هم مثلی مشهور بوده که میگفتند
النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم چنانچه مولوی نیز گفته آن رسول حق قلاووز سلوک
گفت الناس علی دین الملوک و این از روی قانون تمدن و حکمت و برهان بتجربه
رسیده و امری صحیح است زیرا که پادشاه قبلهٔ عالم و قبلهٔ بنی آدم است
مربی دور و درسم هر طور پس رعایا ناگزیر از تمکین دولت میباشند و گرنه
از هم میپاشند قانون تمدن گسسته و شیرازه زندگی گسسته هیچکس دارای
چیزی نشود و اقدام بامری نتواند اجتماع بدل بتفریق و اتفاق مبدل به نفاق

گردد پس لابد و ناچار بحکم اضطرار باید اعمال و افعال سلاطین را تمکین نمود و پی
روی ایشان نمایند تا روز بروز ترقی گشته و کم کم خود را بآن آستان فلک
پاسبان رسانند و در این عهد کیوان مهد که از جهانبانی خدیو جهان و سکندر
دوران قطعه ایران رشک جنان گردیده شهنشاه ایران پناه عادل عاقل
باذل ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه که سرآمد سلاطین عصر است و در
میان ایشان مانند بدر از گفتار و رفتار و کردار از تمام عالم مقدم است
مرحمت و التفات میفرمایند و از هر طبقه زن بستانند که تمام طبقات
از التفات او محروم نباشند اگرچه ذات اقدس پادشاهی بری از
زن و فرزند است بدلیل الملک عقیم و ما مردم تمام کنیز و غلام پادشاهیم
قابل زناشوئی و همسری پادشاه را نداریم ولی از شدت مرحمت پادشاهی برعیت
چنان رفتار میفرمایند که آن بینوا در زمان قلیلی سر باوج گردون میساید
تمام اقوام آن زن معتبر و محترم و دارای همه چیز در عالم میشوند بر همه کس
کالشمس فی وسط السماء واضح و هویداست در صورتیکه پادشاه قبله عالم است

ورب النوع بنی آدم با کنیزان خود این قسم گفتار و رفتار بفرمایند دیگر ازات
که رعیت با یک زن اینهمه بدرفتاری نمایند پس کجا شد الناس علی
دین ملوکهم اگر پادشاه با اینهمه زن اینهمه خوش سلوکی که میفرمایند مردم
بدانند و سرمشق و دستورالعمل خود قرار دهند دیگر تمام ایران بهشت عیان
و خلد جنان گردد و دیگر یک زن از دست شوی خود شکوه ندارد و مرافعه و غوغا
داد و بکتاب کفش نپردازد و جواب تادیب النسوان ننویسد و معایب الرجال
نگوید منسوخ شد مروت معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
حکایت در گذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم در ایام جوانی
در زمان شادکامی یکی از مهاجره قراباغی باین استرابادی عاشق و بیقرار گردیدم
شعر اندرین دل چونکه مهر دوست جست وندر آن دل دوستی میدان که هست
لهذا این بنده نیز بمضمون ان الحب للانسان مرتحل گرفتار و بیقرار او شدم
موسی من موسی وار تجلی طور حسنش بر دلم آتش زد و ید بیضای رویش بر دیده ام
روشنائی افزود چنان شدم که آنی بی خیال رویش دیده برهم نزده و از نیر

خیالی جز دیدن روی من تصور نکرده   عشق از نهان پیشتر گردد که کند خرقه را
زنار گردت و کند   اما بر خلاف او و من که ن مادر راضی نبودند مگر مادر مهربان
من که از شدت محبت فرزند دل بند راضی به این امر بوده برادر مادر که خالوی
اکبر و از جمله علما و فضلای مشهور آفاق بود بحکم شریعت غرا و طریقت بیضا
کل و ملی حسبه ممانعت میفرمود چهار سال در طی این گفتگوها بودیم اگر خواهیم
شرح فراق را بگویم این جزوه گنجایش آن ندارد فراق را دل از سنگ سخت‌تر باید
مرا دلیست که با وصل بر نمی‌آید   از آنجا که برگذشت این سر پرشور با دست بهتر
مختصرات القصه مادر که راضی بود زحمت زیاد و مرارت بلا تعداد خالو را
راضی و قانع نمودیم به چهار صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه بشرط عند القدرة
والاستطاعه عقد مواصلت بسته و نقد مفارقت گسسته چنان شب زفاف
اتفاق افتاد چون رسم ما در هم بود که دختران را مثل شوهر میدادند یعنی
مینفروختند چنانچه خواهر دیگرم را بهمین دستور العمل شوهر داد و چند سال هم
کفیل خرج داماد بود باری ما هر دو بهم پیوستیم و رشته مراقبات دیگران

گسست

گسستیم شعر برت در آمد از دم دوست   لب خنده زنان چو غنچه در پوست
چون دیدمش از رخ نگارین   در خود بغلط شدم که این اوست   القصه بحر
مرور روی او در نظرم ظاهر و هویدا بود و او نیز مانند بنده چنان گرفتار دل قرار
بود که بغیر از من کسی را ندیده و نمی‌شناخت   شعر خرد بر من قدم دین را
فدا سید اند و آنکس که رفته   اما در اوایل هرچند مصادمات و هر قدر
ملامات رخ میفرمود طرفین را پروا نبود تا تجدد فاکی بیاج رسید چراغ شوق
و ذوق خاموشش پر دن آمدن عقرب در طیلا هویدا از نان ابشتم
و ایام راندیم و نالیدن رسید مختصر از طول کفیه ضعیفه شد صاحب نبات
و بنین همه روزه گرفتار ناله و حنین آنی در زمانی فرصت نخود برستن نداشتیم
و هر روز و شب با محنت و سوز بخود می‌پیچیدیم از شاخ ناامیدی میوه ناکامی میچیدیم
گاهی در فکر دایه و قابله مشکل کار گاهی در خیال خرج خانه شام و نهار نمیدانم چه بگویم در حیرتم
چه بنویسم که باشد شافی خیرتم   میان آب و آتش مانده حیران خیالش
گشته در دیده مصور   زنش یک نیمه چون فرزند عمران   دگر نیمه شب چون برادر

القصه مدت نه سال گرفتار این صدمات بودم و بخشش کردگار که چهار پسر و
دو دختر آوردم چون خود شیر نداشتم لابد به دایه میدادم اما قوه و استطاعت
نداشتم بسختی و صدمه میگذراندم خدمه که بماند و خدمت کند نمیتوانستم آخر
از روی دردمندی در فکر دختر بگیر افتادم که در عوض خود بچگک شوی الکنم ولی
این خیال را محال می پنداشتم و موهومات می انگاشتم اما بهیچوجه خیال را
مجال گریز و واهمه را امال پرهیز نبود تا این خیال رخ نمود که اگر فرقه زنهم را به
شوهرم بگویم چه شود خانه و خانمی همه از من او چیره خوار و خدمه است خودم از همه
جهته آزرده شوم و دل شوهرا هم بدست آورم و از خود راضی کردانم اما منصب
شوی از سلطانی بسرهنگی رسید مرسوم و آن شکلی رسید تمام انفهاد و شسته کلدار
محبت همه برقرار شد این تن بیچاره من چه گرفتار شد تا زمانیکه کارد
باستخوان رسید به درگاه خدا نالیدم که ناگاه درب خانه باز شد پیره زنی وارد
فرو آمد سلامی کرد و جوابی شنید گفت چندی قبل سفارش خدمتکار
فرموده بودید یک پیره لطفعلی که بهتر از میوه بی شغل است آورده ام گفتم

آفرین و احسن بر تو باد ممنون توام و انعامی بقدر مقدور به او دادم از حالات
خدمه سؤال کردم گفت اصلا رشتی چه باشد و فطرتا و ماتی در رشتی چهار ماه است
خانم او را از رشت آورده و حال با خانمش نساخته بیرون آمده دیگر پرسیدم
گفت ندارد و فقیر هم هست روز و شب گرسنه و برهنه در صدمه و آزار بود در این شبی
زمستان بی بالاپوش بود گفتم پس این چند ماه بی بالاپوش چه میکرد گفت
پهلوی پسر خانمش میخوابید پرسیدم مگر صیغه پسر خانمت بودی گفت خیر میخواست
صیغه کند من راضی نشدم گفتم پسر خانمت چند ساله است گفت بیست ساله گفتم چند
شوهر کردی گفت دو شوهر و دو بچه آورده ام القصه بشنیدها مشغول خدمت
شد و از هیچ مردی از آشنا و غریب پرده نمیکرد از هیمش پرسیدم گفت
حاجیه بود و اما شب و روز متفکر و حیران بود مثل شخصیکه خائن باشد خائف
بود از او پرسیدم چرا چنینی گفت از خانمیکه مرا از رشت آورده میترسم که
بداند من در اینجایم از وقت کسی چاره او را نخواند بکند مرا خواهد برد چرا که خیلی زن
بیچاره بی دریده است گفتم من اسم ترا عوض میکنم که نشناسد و نفهمد راضی شده

اسمش را بطوریکه گذاشتم بعد از مدتی خانم قدیم خانه جدید را پیدا کرد مانند بلای ناگهان
از در درآمد به آن رشتیه درآویخت من و شوهری آنها را جدا کرده مصلح الطرفین شدیم
گفتم جنگ و نزاع چرا میکنید گفتگو کنید تا ما بدانیم خانمش گفت این صیغه پیرمرد چهار
تومان کرایه اش را داده ام تا از رشت آورده ام صیغه شکر شد و روی رشتی نموده
با فحش ترد جهی جواب داد که نه من ترا میشناسم و نه با تو حسابی دارم تو با لک نوزده
برود آنچه از خاک و آب بعمل می آید بخانم قدیم حواله و نواله کرد من پیش خود گفتم قیمت
خانم تازه با قیمت مالکی بقیمت خود در سهم خانم قدیم متحیر ماند و گفت این پیر
مرد گفتم ثابت کن و رانیتش نما آنوقت پیر چون عزیمت و به من بیاد
آورده انصاف نیست که من او را از در خانه بیرون کنم آنوقت خانم قدیم تیز گفت
باشد تا این بیچاره تو بدتر از من رفتار کند و تلافی خونبهای شما را نماید این گفت و از
خانه بیرون رفت با خاطر جمع بخدمت کردن مشغول شد خوشش خدمت و زرنگ
بار بردار و بدکردار بود اما من بکمال محبت و مهربانی را در حق او منظور داشتم و هیچ چیز
از او مضایقه نمیکردم از قبیل لباس و چادر و زرینه و پول این سه ماه پیش از انجمن

ازدکه زنی

قرار گذاشته بودم دادم گاه گاهی صیغه ها شدن را بطور کوتاه و کنایه میگفتم تا روزی
بحرم خانه اقدس شهریاری میرفتم چون نسبتی با مخدرات حرم جلالت داشتم
در همیشه شرفیاب حضورشان میشدم از روز نیز بطریق معمول شوهری را با خود به
در خانه گذاشته رفتم چون زمان عید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان
بود چهار پنج شب ماندم چون بخانه آمدم جای روضه خوانی که همه ساله داشتم
گذاشتم پول دادم نوکر بجهت خریدن اسباب و ملزومات تدارک دیده شود
تا از روزیم رنجه نشود دیگر از باطن امر خبر نداشتم که پایم را رشته دو روزم بدتر از
شب تار شوهری عزیزم گرفتار آن خیره بی تمیز و بد و دل باخته و اسبابی ساخته
بهم از هیچ چیز و هیچ جا خبری ندارم تا در یک چیز جزئی بهانه جوئی نموده چون طرفین هم
روزه بودیم جنگ سختی اتفاق افتاد در میان جنگ و نزاع مرا جواب فرمود که هر چه
داری بردار و برو و گرنه شکمت را پاره میکنم چون چنین دیده و شنیدم از ترس جان
برخواستم مشغول بجمع کردن اسباب شدم در حین جمع کردن اسباب باز برادرم
صحبت کرد گفت شما که از زن بودید آدم از رشت آمده بود میخواستم همراه او برود

برشت آقا چادرم را گرفته پنهان کرد نگذاشت بروم بنده باز ملتفت نشدم که مقصود
چه بوده و پیش خود خیال میکنم اگر آقا خیالی نداشت مرا هم میگذاشت بروم بلی
چون در آقای خودم کمال رضامندی را و نهایت خاطر جمعی داشتم و از خودم خود را
در جمله خود خیال میکردم که برای یک کلفت کمی شغل با من این قسم رفتار کند دیگر
ندانستم شعر کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج القصه با چشم گریان
و دل بریان اسبابها را جمع نموده میگفتم که بالاتر از اسبابها نخورد و این شعر را میخواندم
نه صد گوسفندم که سیصد هزار بریزند بیاد دمی روی یار بعد از جمع نمودن اسباب
دیدم یکدست از لباسم نیست گفتم با زن لباس چه شده و در این چند روزه نوکر دیگر
در خانه نبوده وانگه بخانه خود رفته تو تنها بودی بگو بدانم لباس مرا چه کرده با گردو تقسیم
خوردن شوی نیز گفت او و زن رفیقت من دیگر نشنیدم حرفی بزنم چرا که خانه داد ثبت
بادی بار بسته از روز آمد و در آنخانه ماندم متحیر و سرگردان هر کس از خویشان
امد نصیحت کرد مفید نیفتاد گفت البته برود بنده الا اسبابها را بدوش حمالان
گذاشته بخانه فامیلم رفته و نشستم بعد از چهار روز شوی بدیدن بنده آمد امیر الطور منش

نشسته احوال ما پرسیده برقت حیرتم بر حیرتم افزود زیرا که در این چند سال
میانه من و او جنگ و نزاع نشده بود اگر هم گفتگوئی روی میداد یک حرف بیش
نبود و همیشه بر همگنان فخریه و مباهات مینمودم و بر همه واضح و هویدا بود که
شوی من سرآمد مردانست بجهت آنکه هرگز برای من هیچ معصیت و کارهای ناشایسته
را مرتکب نگشته الحاصل بعد از پنج روز دیگر باز تشریف فرما شدند بعد از تحمل
دلتنگی بسیار فرمودند تکلیف ما چیست گفتم بنده زن شمایم و بدون بیچاره ماندهام
هر چه حضرتعالی فرمائید چنان میکنم باز برخواسته برقت دل در برم طپیدن گرفت که چرا چنین کرد
باز خیال کردم که انسان همیشه بیک حال نیست بعد از چند روز دیگر آمد سلام کرد
و نشست بنده پیش خود خیال کردم که البته این دفعه مرجعی دارد دیدم در حین صحبت
برآشفت ای خوش آشفتن او باز فرمودند تکلیف چیست گفتم صلاح ما همه است
کان تو راست صلاح گفت طلاق میخواهی گفتم خیر گفت من زن هفتاد ساله که
جای مادرم باشد میخواهم اما پنج سال کمتر از خودشان بود که سی و شش سال
از عمرش گذشته و چهار سال از ایشان بزرگتر بودم آنچه او در رشتی سخن بگفت

بنده هیچ جواب نمیدادم زیرا که خانه خودم نبود و از این گفتگوهای او نیز با او بس شده بودم
تنگ رسیده بودم که مبادا طلاقم دهد با فراق او و بچه‌ها نمیتوانستم زندگی نمایم و مهرم را قبلاً از
آنها بخشیده و مصالحه کرده بودم باین سبب طلاق دادن آسان بود و این مطلب را
نیز دانسته که تا جان در بدن دارم انشاء الله دست از او نخواهم برداشت دوباره
آغاز سخن نمود و با زبانی چون سوهان و روئی چون نیران گفت من زنی میخواهم که یک
پیراهن هم داشته باشد و بگوید آقا من پیراهن میخواهم چون هرگز از او خواهشی مضایقه
ننموده بودم حتی یک دینار پول یا یک پیراهن چیز تمنا نشده و گفتم حق با شماست اگر من
زنی بودم که از شما خواهش بیجا میکردم تو را معترض مینمودم حال چنین نمیشود دیدم
این گفتگوها برای چیست باز را خواسته و از من سرگشته گفت پی چنین است این
گفت و با تغییر زیاد برخواست و رفت بعد از رفتن او به گمان خود گفتم تقصیرم را ان
حال معلوم شد چه داوود که این برادرم شد البته بدون شک و شبهه باز صیغه کرده
و حال نمیداند که چه کند لابد این ایرادها را میگیرد اما شوی بعد از رفتن پشیمان شد
چون نمیدانست که شنعت بود بچه بر روی کار بعد از دو روز دیگر آمدند و طرز گفتار

و رفتار را تغییر داده و زبان چرب و نرم پیش آورده من نیز مرافقت و موافقت
نموده صلح اتفاق افتاد بسر خانه و زندگی خود رفتیم دیدیم ضعیفه رشتیه صاحب
خانه و شوهر برگشته اطفال کوچک من بزیر دستش مانند جوجه‌های پروبال بچه
ریخته مانند از آنجا که شوی خاطر جمع نبودم حرف نزدم و در کمال ملایمت و نرمی رفتار
میکردم اما رشتیه از خدمت خانه به تنگ آمد و خواهش نمود که صیغه اش را پس
بخوانند آقا هم مدتش را بخشید چند روزی ماند تا فرصتی نموده قدری از اسباب
برداشته در رفت بعد از تفحص و تجسس زیاد معلوم شد که در خانه خانم
قدیمش رفته و آنچه برده در این مدت خرج نموده آقا خواست به اداره نظمیه
بنویسد تا آنچه برده است بگیرند و تنبیهش نمایند که اسباب عبرت جمیع
خدمه باشد بنده راضی نشدم و از تقصیرش گذشتم و آنچه برده بود بخود او
بخشیدم چرا که ظاهراً چیزی نداشت باری من و شوهرم مهربانی از سر گرفتیم چنانکه
گفته اند دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی ببرید و باز پیوستند
روزی از سرخوشی و خوشی صحبتی گله میکردم که ای یار جفا کار در عمل صیغه نمودن

باز زن چه تقصیر دارد با و امتناعی دیده بود که مرا باید بردن کنی داد و را امینه خانی

منکه اصرارم پیشتر از خود شما بود در صیغه نمودن او گفت آخر پدر سوخته را همی نشید

در بودن شما قاه قاه خندید و گفتم شنیده بودم که عذر بدتر از گناه را لیکن ندیده بودم

حال دیدم چه قدر شبیه است این حکایت به حکایت آن آقا و غلامش حکایت

شخصی غلامی داشت روزی آقا از جلو و غلام از عقب به پشت بام میرفتند در حین

رفتن غلام انگشتی به آقا رساند آقا متغیر گشته گفت ای غلام پدر سوخته چرا چنین

کردی غلام از ترس و واهمه خواست عذری بیاورد عرض کرد ببخشید

نفهمیدم و اشتباه کردم بخیالم رسید که بی بی است این عذر

در اینجا خیلی مناسبت داشت چون اسم کمینه ترکی بی بی است

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

قد تم الکتاب بعون الملک

الوهاب و السلام